ایساغوجی ترکیب
فارسی

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Fatih
3231

وقف سلطان الملوك المشرق والمغرب ومسلك الاسعد السلاطين المطلق
بعدما سطع بالحكمة سلطان وجمعه على المحاسن الفعل ربان
السلطان ابن السلطان السلطان ابو الفتوح والمغازي
محمود خان ابن السلطان مصطفى خان جعل الله جوهر ذاته
عن اعراض العلل اسنا وجعله في خلافته المعمورة
معنا ومكنا وانا الفقير الى الله سبحانه وتعالى
مصطفى طاهر المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
المحرر غفر له

٨٦٥

T.C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI
K3329

هذا رسالهٔ صغرا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بدانکه هرچه در ذهن درآید اگر خالی از حکم باشد
آنرا تصور خوانند چون انسان مثلا واگر با حکم
باشد آنرا تصدیق خوانند وحکم نسبت امریست
بر وجه ایقاع وآنرا ایجاب خوانند چون انسان
کاتبست یا بر وجه انتزاع آنرا سلب خوانند چون
انسان کاتب نیست وهر یک از تصور وتصدیق
اگر بی فکر حاصل شود آنرا ضروری وبدیهی خوانند

چون

التصور حصول صورة الشيء في العقل من غير حكم كالانسان
التصديق حصول الشيء في العقل مع الحكم

چون تصور حرارت وتصدیق بانک آتش گرم
است واگر با فکر حاصل شود آنرا نظری وکسبی
خوانند چون تصور روح وتصدیق بانک
عالم حادث است وفکر آنست که در معلومات
تصرف کرده شود بترتیب بعضی با بعض بر وجهی
که اداکند بدانستن مجهول وهرچه در وی فکر
کنند وتصور اداکند آنرا معرف وقول شارح
خوانند چنانکه معنی حیوان که جوهر جسمانی
حساس متحرک بالاراده است ومعنی ناطق
دریابنده معقولات نسبت متفرق ترا معلوم شود

الروح جوهر لطيف نوراني مدرك للجزئيات والكليات حاصل في البدن متصرف فيه غني عن الغذاء بريء عن التحلل والنماء
روح عبارت نيست از اجسام لطيفه حلول كرده است در بدن انسان

پس هر دو را جمع کنی و کوی حیوان ناطق تصور
انسان حاصل شود و هر چه وی فکر کنند و بتصدیق
ادا کنند آنرا دلیل و حجت خوانند چنانکه عالم
متغیر است و هر چه متغیر است حادثست پس عالم
حادثست فصل در مباحث معرفه هر چه
مصور شود اگر منع کند مفهوم او از شرکت بین
کثیرین او را جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید
و اگر منع نکند او را کلی خوانند چون مفهوم انسان
و آن کثیرین را افراد و جزئیات اضافی وی
خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیر آن کلی را نسبت

کلی با افراد وی یا عین حقیقة افراد باشد چون
انسان و آنرا نوع خوانند و یا جزء حقیقة افراد باشد
اگر تمام مشترک باشد میان حقیقة افراد و میان
ماهیتی دیگر چون حیوان تمام مشترکست میان
انسان و دیگر حیوانات آنرا جنس خوانند و اگر
چنین نباشد آنرا فصل خوانند خواه مشترک
نباشد چون ناطق و خواه مشترک باشد لیکن
تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج
از حقیقة افراد باشد پس اگر خاص باشد بیک
ماهیت آنرا خاصه خوانند چون ضاحک و اگر

خاص نباشد آنرا عرض عام خوانند چون ماشی

وجنس اگر تمام مشترک است نسبت بهمه مشارکات

آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان واگر با بعض

نسبت مشارکات تمام مشترک فقط آنرا جنس بعید باشد

خوانند چون جوهر مشترکست میان انسان ومجردات

وحیوانات وجمادات ونباتات وتمام مشترک

نیست مگر نسبت بمجردات چون عقل ونفس ومراتب

بعد مختلف شود وهرگاه که جنس قریب با فصل قریب

جمع کنی آنرا حد تام خوانند چون حیوان ناطق

~~مرانسانرا واگر جنس بعید را با فصل قریب جمع کنی~~

واگر آنرا حد

~~آنرا حد تام خوانند چون حیوان ناطق مرانسانرا~~

واگر جنس بعید را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد ناقص

خوانند چون جسم ناطق مرانسانرا وهرگاه که

جنس قریب را جمع با خاصه آنرا رسم تام خوانند چون

حیوان ضاحک مرانسانرا واگر جنس بعید را با خاصه

جمع کنی وآنرا رسم ناقص گویند چون جسم ضاحک

مرانسانرا وهمچنین عرض عام را با خاصه جمع

کنی رسم ناقص باشد چون موجود ضاحک

مرانسانرا وبدانکه جنس وفصل را در حد زاد

حقیقت موجوده استعمال کنند ودر مفهومات

وان کان بهذا التعریف یشتمل علی الاثار سمی رسما انتهی زتره

وانما سمی رسما لان

کنی

والتعریف بالفصل القریب وحده بالخاصة رسم فان کان مع الجنس القریب فتام والا فناقص الکل واحد من الفصل والخاصة

یشترط

اعتباریه هم استعمال کنند چون اصطلا
حات کالاسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و
و پیش اهل عربیه جد بمعنی معرف باشند و اقسام
دیگر در وی داخل شود **فصل** تصدیق را
قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است یکی
حملیه و آن مرکب باشد از دو فرد مثل الانسان
کاتب و آنرا موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب
و آنرا سالبه خوانند و محکوم علیه را در حملیه
موضوع گویند و محکوم به را محمول گویند دوم شرطیه
متصل و آنرا مرکب خوانند زیرا ترکیب باشد باتصال

چون

چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجود
و آنرا موجبه خوانند و یا حکم کرده باشد بسلب
اتصال چون لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة
کان اللیل موجود و آنرا سالبه خوانند سیوم شرطیه
منفصله و آن مرکب باشد از دو قضیه که میان
ایشان حکم کرده باشند بانفصال **فصل**
یا بسلب انفصال و منفصله بر سه قسم است
اول حقیقیه که در وی حکم کرده باشند بانفصال
بصدق و کذب چون العدد اما زوج او فرد
و این را موجبه حقیقیه خوانند و یا حکم کرده باشند

ببلب انفصال چون لیس العدد اما زوجا
واما منقسما متساویین واین را سالبه جزو
ودوم مانعة الجمع گردد وی حکم کرده باشند با
در صدق فقط با سلب انفصال چون هذا
الشیء اما حجر واما شجر ولیس هذا الشیء اما
حجر واما جسما وسیوم مانعة الخلو گردد وی
حکم کرده باشند بانفصال چون هذا الشیء
اما لا حجر واما لا شجر ولیس هذا الشیء اما
شجرا واما حجر ودلیل چون مرکب شود از
حملیات صرف آنرا قیاس اقترانی خوانند ودر وی

چهار

چهار شکل منعقد گردد وبیان این معنی
آنست که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با
موضوع مجهول باشد احتیاج شود بمتوسطی
که او را بهر یک از موضوع ومحمول قضیه مطلوب
نسبتی باشد تا بواسطه این دو نسبت نسبت
محمول با موضوع که مطلوبست معلوم شود
چون نسبت ب که محمول است با ج که موضو
عست چون مجهول باشد الف متوسط شود
واین قضیه که مشتمل بود بر اصغر صغری بود
وآنکه مشتمل بر اکبر کبری بود پس اینجا چیزی باشد

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری بار
وضع بکبری یکی شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم
عکس نخستین شمار رابع شکل ای نگار

دوم محمول قضیه مطلوبه است

اوّل موضوع قضیه مطلوبه متوسط قضیه
مطلوبه واگر آن متوسط محمول شود موضوع
مطلوبه را و موضوع شود محمول مطلوبه آنرا
شکل اوّل خوانند چون کل ج ا و کل ا ب و کل ج
ب واگر عکس آن باشد آنرا شکل چهارم خوانند
و این بعید است از طبع واگر متوسط محمول
شود هر دو را شکل ثانی خوانند چون کل ج ا و لا
شیء من ب ا فلا شیء من ج ب واگر هر دو را
موضوع شود آنرا شکل ثالث خوانند چون کل ا
ج و کل ا ب فینتج کل ج ب واگر دلیل مرکب

شود

شود از منفصله یا متصله آنرا قیاس استثنائی
خوانند مثال متصله کلما کانت الشیء انسانا
فهو حیوانا لکنه انسانا فهو حیوانا
لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان مثال منفصله هذا
العدد اما زوج اما فرد لکنه زوج فلیس بفرد لکنه فرد فهو
فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب تحریره فی ۵ بشهر
شعبان المعظم سنة ۱۱۹۲

این نوشتم تا بماند روزگار
من نمانم خط بماند یادگار

هذا رساله کبری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه آدمی را قوتیست ورا که منتقش گردد و درو
صور اشیاء چنانکه در آینه حاصل شود صور محسوسات
ومعقولات ومحسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه
که آن باصره وسامعه وشامه وذایقه ولامسه است
مدرک شود ومعقول آنست که باینها مدرک
نشود وهر صورة که در قوة مدرکهٔ انسانی که آنرا
ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق
زیرا که آن صورة حاصله اگر نسبت چیزی با یجاب

چنانکه

چنانکه زید کاتب است یا بسلب چنانکه زید
کاتب نیست آن صورة حاصله را تصدیق
خوانند واگر آن صورة حاصله غیر صورت
مذکور است آنرا تصور خوانند پس علم
که عبارت از ادراکست منحصر در تصور و
تصدیق **فصل** بعد ازین معلوم شود
که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب وخواه بسلب
بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد
در مثال مذکور دوم باتصالی چنانکه
گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد

یا کوی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد
شب باشد سیوم یا انفصالی چنانکه گوی
که این عدد یا زوجست یا فرد یا گوی نیست
چنین که این شخص یا انسان باشد یا
حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و
انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد
و اورا حکم نیز خوانند و ادراک ماورای آن
اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک
نسبت جزئیست خبری بایجاب و سلب ناچار
باشد او را سه تصور باید اول تصور منسوب

الیه که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور
منسوب یکی که او را محکوم به خوانند سیوم تصور
نسبت بین بین که آن را حکمیه خوانند مثلا در تصدیق
بانکه زید قایم است ناچار باشد او را از
تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قایم
که محکوم به است و از تصور نسبت که میان زید
و قایم است که آن نسبت حکمیه است تا بعد از
آن او را ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب
حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد
بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور

نسبت حکمی لکن هیچ کدام ازین تصوّرات

تلت بر و یک اهل تحقیق جزئی تصدیق نیست

فصل بدانکه تصوّر بر دو قسم است یکی

انکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری

وفکری چون تصوّر حرارت و برودت وسیاهی

وسفیدی و مانند آن واین قسم را ضروری

وبدیهی خوانند **فصل** دوّم انکه در تصوّر

وی احتیاج باشد بنظری وفکری چون تصوّر

روح وملک وجنّ وامثال آن واین قسم را

تصوّر نظری وکسبی خوانند وبرهمین قیاس

تصدیق

تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج

نباشد بنظری چون تصدیق بانکه آفتاب

روشن است وآتش گرم است ومانند آن

دوّم نظری که محتاج باشد بنظری چون

تصدیق بانکه صانع موجود است وعالم

حادث است وغیر آن **فصل** تصوّر نظری

را از تصوّر ضروری وتصدیق نظری را از تصدیق

ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر ونظر و

ان عبارت است از ترتیب تصوّرات یا

تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول

الترتيب في اللغة جعل كل شيء في مرتبته وفي الاصطلاح

جعل الاشياء المتعددة بحيث يطلق عليها اسم الواحد ١٢

تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد حاصل
شود چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق
از اینجا که تصور انسان حاصل نبوده باشد
حاصل شود چنانکه تصدیق بانک عالم متغیر
است با تصدیق متغیر است حادث است
جمع کنی و گوی عالم متغیر است و هرچه متغیر است
حادث است از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث
است حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر
حیوانات بانست که وی مجهولات را از معلومات
نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات

جمع کنی و گوی حیوان ناطق صح

بانکه هرچه متغیر است صح

پس بر همه لازم است که طریق نظر صحت و فساد
شناسند تا چون خواهد که مجهول تصوری یا
تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی
بر وجه نظر حاصل کند تواند مگر کسانی که
عند الله مؤید باشد بنفوس قدسیه که
ایشان در دانستن چیزها محتاج نباشد
نظر **فصل** بدانکه در عرف علماء این فن
آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور
دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات
مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت

[illegible] بالفعل حاصل است [illegible] نفس قدسیه [illegible] نظریات [illegible]
النفس القدسية في كلامه هي التي تستغني في تحصيل النظريات عن الحركات الفكرية بل يحصل لها جميع النظريات بالحدس
الحدس هو سرعة الانتقال الذهني من المبادي ورجوعه عنه الى المطالب

نیست صح

ودلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن
معرّف وحجّت است وشك نیست که معرّف
وحجّت فی الحقیقة معانی الفاظ مثلا معرف
انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ و
حجّت حدوث عالم معنی آن قضایای مذکوره است
الفاظ پس صاحب این فن بالذات احتیاج
بالفاظ نیست لیکن چون تفهّم وتفهیم معانی
بالفاظ وعبارتست ازین جهته ولجهت و
لازم شد بروی که نظر کنند درحال الفاظ
باعتبار دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن

شی از

شی است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء
دیگر وآن شیء اوّل را دال گویند و دوّم مد
لول ووضع تخصیص شیء است بشیء دیگر
بروجهی که از علم بشیء ثانی پس از علم بوضع شیء
است انسب بدلالت واقسام دلالت
بحکم استقرا سه است اوّل دلالت و
ضعیّه که وضع را دروی مدخلست ولابدست
الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات
وی وغیر الفاظ باشد چون دلالت
خطوط وعقود واشارات ونصب بر معانی

از علم لازم آید علم بشیء صح

که آن ایشان معلوم کرده دوم دلالت عقلیه

که بمقتضای عقلست واین نیز در الفاظ باشد

چون دلالت لفظ مسموع از وراء جدار بر وجود

لافظ ودر غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت

مصنوع بر صانع سیوم دلالت طبعیه

که این در الفاظ دلالت بمقتضای طبع باشد

واین در الفاظ یافت میشود چون دلالت اخ

اخ بر درد سینه **فصل** آنچه از دلالت معتبر است

دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افادت

واستفادت معانی مقاصد باین طریق است

واین

واین دلالت منحصر در مطابقه وتضمن والتزام

است مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی

موضوع له خود از آن جهة که تمام معنی موضوع

له اوست همچون دلالت لفظ انسان بر معنی

حیوان ناطق وتضمن دلالت لفظ است بر

جزء معنی موضوع له خود از آن جهة که جزء معنی

موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان

بر معنی حیوان تنها و ناطق والتزام دلالت

لفظ است بر خارج لازم معنی موضوع له خود

از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست

چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم
وصنعت کتابت **فصل** بونیه نیست که لفظ
بر موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء
موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه
فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد چون دلالت
لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و ناطق تنها
لیکن گاه بود دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود
محتاجست بلزوم آن خارج موضوع له خود
یا در ذهن یا بمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد
که هر گاه که موضوع له در ذهن لفظ بر وی دلالت

کلی حاصل

حاصل شود آن خارج حاصل شود که اگر چنین
نباشد آن لفظ بر وی دلالت کلی دایمی نباشد
و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دایمی معتبر است
واما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجمله
کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط
نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسنده است **فصل**
هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را
لازم ذهنی نباشد اتحاد دلالت مطابقه باشد
بتضمن والتزام به مطابقه صورت
بندد واگر موضوع له بسیط را لازم ذهنی

بود اینجا دلالت التزام باشد به تضمن وچون
مثل قرص آفتاب باشد
موضوع له لفظ مرکب باشد واورا لازم ذهنی باشد
اینجا دلالت تضمن باشد نه التزام ولفظ چون
در تمام موضوع له خود استعمال کنند آن را
حقیقت خوانند وچون در جزء موضوع له یا خارج
وی استعمال کنند مجاز خوانند واین جا احتیاج
بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون یک موضوع
له باشد آن را مفرد گویند چون زیاده باشد مشترک
خوانند ودر هر معنی محتاج بقرینه شود چون لفظ
عین واگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد

آن را مترادف خوانند چون انسان وبشر و
اگر هر یکی را موضوع باشد آن را متباین
خوانند چون انسان وفرس **فصل** لفظ
دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و
مفرد ومرکب آن باشد که جزء لفظ او دلالت
کند بجزء معنی مقصود وی دلالتش
مقصود بود چون رامی الحجاره ومفرد آنست
اینچنین نباشد واین چهار قسم باشد
یکی آنکه جزئی ندارد چون همزهٔ استفهام
دوم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت

ندارد اصلا چون زید سیوم جزء دارد وآن
جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود
دلالت ندارد چون عبد الله در حالة علمیة
چهارم آنکه جزء دارد وآن جزء دلالت بر جزء
معنی مقصود دارد لیکن دلالت بر جزء
معنی مقصود نباشد چون حیوان ناطق شخص چون مع
انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است
اسم وکلمة وادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر
ای الحرف ای النحو
ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم
علیه یا محکوم به شود آنرا ادیب حرف ادات
مثلا زید مثل قایم

کویند

کویند ودر نحو حرف خوانند واکر معنی وی
تمامست پس خالی از ین نیست که صلاحیت
دارد که محکوم علیه باشد یا نه اکر ندارد آنرا
کلمه کویند ودر نحو فعل خوانند واکر صلاحیت
دارد آنرا اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو
قسمست تام وغیر تام تام آنست که بروی سکوت
صحیح باشد یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت
کند مخاطب را انتظاری نماند ایجاب انتظاری
ری
که
با محکوم علیه باشد یا محکوم به ویا با محکوم به
باشد با محکوم علیه ومرکب تام اکر نفسه محتمل صدق
نفسه ق

وکذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این
عمداست در باب تصدیقات و اگر محتمل
نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت
بکند چون بالذات بر طلب شئ چون امر
ونهی واستفهام وخواه دلالت نکند
چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا مانند آن و این
قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است و
غیر تام آنست که بروی سکوت صحیح نباشد
واین منقسم میشود بترکیب تقییدی که ثانی
در وی قید اول باشد خواه باضافه چون غلام

زید

زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و
این عمداست در باب تصورات و ترکیب
غیر تقییدی چون فی الدار وخمسة عشر **فصل**
ادراک معانی الفاظ مفرده وادراک معانی
مرکبات غیر تامه وادراک معانی مرکبات تامه
انشائیه مجموع تصور باشد وادراک معانی
خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحث
الفاظ چنانکه مناسب این مقامست چون
تصدیق موقوف بر تصور است ازین جهت
بیان احوال تصورات باشد را مقدم داشتیم و

فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر
تصور وی مانع از وقوع شرکة بین کثیرین
باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید
واگر تصور وی مانع نباشد از وقوع
شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند مانند انسان
وهر یکی از آن کثیرین را فرد آن کلی وجزئی اضافی
خوانند وجزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد
چون زید بقیاس با انسان وشاید کلی باشد
فی نفسه لیکن جزئی واضافی کلی دیگر باشد چون
انسان بقیاس با حیوان فصل کلی یا چون قیاس

کنیم

کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد
باشد یا ج حقیقت افراد باشد اگر تمام حقیقت
افراد باشد آنرا نوع حقیقی گویند چون انسان
که تمام ماهیت زید وعمرو وبکر وخالد است
وایشان از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض
متشخصه ومعینه که در ماهیت وحقیقت ایشان
مدخل ندارد وچون نوع تمام ماهیت افراد است
افراد وی متفقة الحقیقة باشد وهرگاه که فرد یا افراد
وی با سؤال کنند وی در جواب مقول شود پس
نوع کلی باشد که مقول بر امور کثیرین متفقة

یا جزء حقیقت افراد باشد صح

یکد

الحقيقة در جواب ما هو مثلا هرگاه که گويند
که ما زيد و بکر و عمر جواب انسان باشد و
آنکه جزء حقيقت افراد باشد يا خارج از آن ذاتی
گويند و اين منحصر در جنس فصل است
زيرا که آن اجزای حقيقت افراد اگر تمام مشترک باشد
ميان آن حقيقت و حقيقت ديگر آن را جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک آنست که ميان آن دو حقيقت
جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حيوان هيچ ح
که تمام مشترک ميان حقيقت انسان و حقيقت
فرس زيرا که انسان و فرس با يکديگر مشترک اند

در ذاتيات بسيار چون جوهر و قابل الابعاد
ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده حيوان
عبارت از ين مجموع است و چون جنس تمام مشترک است
ميان ماهو مختلفة الحقايق پس هرگاه که از آن
مختلفة الحقايق ما هو سؤال کنند جنس در
جواب مقول شود مثلا هرگاه که از انسان و
فرس ما هو سؤال کنند جواب حيوان باشد زيرا
که سؤال از تمام حقيقه مشترکست و آن
حيوان است و اگر از انسان تنها سؤال کنند
سؤال از تمام حقيقه مختص او باشد و حيوان

در جواب نشاید بلکه حیوان ناطق باشد
و از آنجا معلوم شد که جنس کلیست که مقول
میشود بر امور کثیره مختلفة الحقایق در
جواب ما هو و شاید که یک حقیقه را اجناس
متعدد باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان
که جنس انسانست و فوق او جسم نامی است و
فوق جسم نامیست جسم مطلق و فوق
جسم جوهر است و آن جنس که جواب از
جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود
آنرا قریب خوانند چون حیوان که همه با انسان

در حیوانیت

در حیوانیت مشارکست چون او را با انسان
در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن
و آن جنس که در جواب مشارکات واقع نشود
آنرا بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست
میان انسان و نباتات جسم نامی مقول
میشود با حیوانات مقول نشود و هر جنسی که
جواب از جمیع مشارکات در وی بعید بیک
مرتبه باشد چون نامی و اگر جواب سه شود
بعید بدو مرتبه باشد چون جسم علی هذا
القیاس و بعد اجناس الجنس عالی خوانند

و حیوانات لکن در جواب و سؤال از انسان با نباتات صح

دو شود صح

چون جوهر مثال مذکور واقرب را
جنس سافل خوانند چون حیوان در این
مثال وآنچه میان جنس عالی و سافل باشد
آنرا متوسط خوانند چون جسم نامی در این
مثال اینست بیان آن جزء که تمام مشترک
است واگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک
نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را
تمیز کند از غیر جوهری خواه که آن جزء خاص
مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص
است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را

از همه ماهیات تمیز کند واین فصل را قریب
خوانند وخواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز ممیز حقیقت باشد از بعض
ماهیات چون حساس واین را فصل
بعید خوانند وبالجمله فصل ممیز ذاتی است
جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء
هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه
نوع را معنی دیگر است که آنرا اضافی میگویند
شود صح واین ماهیتی است که جنس مقول بروی ودیگر
ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان

مقول میشود بر وی با فرس چون در جواب
ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی
باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون
حیوان که نوع جسم نامی است و جسم نامی که
نوع جسم است و جسم که نوع جوهر است و
اما کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر آن صح
مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند
و اگر حقیقت را تمیز کند از غیر آنرا عرضی
اگر کلی باشد مقول بر جواب ای شیء و هو
فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر

مشترک باشد میان حقیقت یا بیشتر آنرا عرض
عام خوانند چنانکه ماشی که مشترک است
میان حیوانات پس کلیات منحصر شدند در
پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض
عامه **فصل** معرف بر چهار قسمست اول
حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل
قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان
دوم حد ناقص است و آن مرکب باشد از جنس
بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا
جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان

سیّم رسم تام و آن مرکب است از جنس قریب و
خاصّه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان
چهارم رسم ناقص از مرکب باشد از جنس بعید
و خاصّه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید
که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصّه
چون ماشی ضاحک در تعریف انسان و
بیشتر اهل اصول و عربیّه معرّف را جمیع اقسام
خوانند **فصل** در تعریفات الفاظ مجازیّه
و مشترکه جایز نباشد الّا که امر قرینهٔ واضح

وقتی

باشد **فصل** بدانکه دانستن حقایق موجو
دات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز
کردن میان اعراض عامّه و خواص اینها
در غایت اشکالست و امّا دانستن مفهومات
اصطلاحیّه و تمیز کردن میان اجناس و
اعراض عامّه و میان فصول و خواص آن
آسانست مانند کلمه و اسم و فعل و حرف
و معرب و منصرف و مانند آن **فصل**
فارغ شدیم از مباحث تصوّرات و
همچنانکه در تحصیل تصوّرات نظریّه محتاج

اجناس و فصول آن حقایق [illegible]

بوديم بدو چيز يكى بيان موصول بتصور كه
آن قول شارح است با اقسام خود و
ديگر بيان كليات خمس كه قول شارح از آن
مركب شود در تحصيل تصديقات نظريه هم
محتاجيم بدو چيز يكى بيان موصول بتصديق
كه آن حجت است با اقسام خود و ديگر بيان
قضايا كه حجت از آن مركب شود پس ميگوييم
كه قضيه قوليست كه صحيح باشد تصديق و
تكذيب قائل وى قضيه بحسب معنى مركب است
از چهار چيز محكوم عليه و محكوم به و نسبة

حكميه يا ايجاب يا سلب و فرق ميان نسبة
حكميه و حكم در صورت شك ظاهر شود
كه اينجا نسبة حكميه است زيرا كه شك در وى است
و حكم نيست و قضيه بر سه قسم است حمليه و
شرطيه متصله و منفصله زيرا كه محكوم عليه
و محكوم به در قضيه اگر مفرد باشند يا در حكم
مفرد آن را حمليه خوانند خواه موجبه چون زيد
قايم است و خواه سالبه چون زيد قايم نيست
و اگر مفرد نباشند و در حكم مفرد نباشند آن قضيه را
شرطيه خوانند پس اگر حكم باتصال است آن قضيه

شرطیهٔ متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوی
که اگر آفتاب طالع است روز موجود است و
خواه سالبه چنانکه گوی نیست چنین که اگر آفتاب
طالع است شب موجود است و اگر حکم بانفصال است
آن قضیه را شرطیهٔ منفصله خوانند خواه
موجبه چنانکه گوی این عدد یا زوج است یا
فرد است و خواه سالبه چنانکه گوی نیست چنین
که این عدد زوج باشد یا ترکب از واحد **فصل**
اطلاق حملیه و متصله و منفصله و موجودات
ظاهر است و سوالب بواسطه مشابهت با

با موجودات در اطراف **فصل** محکوم علیه را
در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند و محکوم به را
محمول و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت
حکمیه معا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید
هو قایم و لفظ است که در زید قایم است و حرکه
کسره در زید دی نوبیه و چون بالجمله هیچ دلالت
کند بر ربط میان محمول و موضوع آن را رابطه است
و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند
و محکوم به را تالی **فصل** موضوع در قضیهٔ
حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه

خوانند چون زید نه نویسنده است و زید
نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند
چون انسان نویسنده است و انسان نو
یسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده باشند
آن قضیه را محصوره خوانند و آن چهار قسم باشد
موجبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه سالبهٔ
جزئیه **فصل** قضایای مخصوصه در علوم معتبر
نیست و قضیهٔ مهمله در قوت محصورهٔ جزئیه است
پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربع

است **فصل** حرف سلب چون در قضیه جزئی
محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون
زید نانویسنده است و اگر جزئی وی نشود
آن را محصله خوانند چون نیست زید نویسنده
فصل نسبت محمول با موضوع خواه بسلب و ... خواه
بایجاب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الا
نفکاک باشد و آن را قضیهٔ ضروریه خوانند چون
کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الحجر
بانسان بالضروره و شاید که بسلب ضروره
باشد از هر دو طرف و آن را ممکنهٔ خاصه خوانند چون

کل انسان کاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه

معنی یکیست یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت

هیچ کدام انسان ضروری نیست و با آن یک طرف

و آن طرف مخالف حکم است و آن را ممکنه عامه

خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام

یعنی سلب کتابت انسان ضروری نیست و

چون لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان

العام یعنی ثبوت کتابت انسان ضروری نیست

و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد

یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورة و آن را دائمه خوانند

چون کل فلک متحرک دائما و شاید که بالفعل

باشد یعنی فی الجمله و آن را مطلقه عامه خوانند

چون انسان کاتب است **فصل** عکس قضیه

حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازند و موضوع را …

محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و اصل

محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس

شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق

شود بعض الحیوان انسان صادق شود و

همچنین موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود

چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض

الانسان حیوان صادق شود زیراکه موضوع
ومحمول باهم متلاقی شده اند در ذات
موضوع وشاید که محمول اعم باشد پس
قضیه عکس کل صادق نباشد وسالبه
کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه
باشد مثاله هرگاه که لا شیء من الانسان
بحجر صادق شود لا شیء من الحجر بانسان
صادق شود وسالبه جزئیه عکس ندارد زیرا — جزئیه صح
که لیس بعض الحیوان انسان صادق است و
عکس وی که بعض الانسان لیس بحیوان صادق

نیست

نیست **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر باشد
که باوی در سلب وایجاب مخالف باشد که با وجهی
بعینه ای صدق هریک لذاته مستلزم صدق — کذب صح
دیگر باشد وکذب هریک مستلزم صدق
دیگری پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد
ونقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد **فصل**
قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا
سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت — مثلا ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق
واتفاقیه باشد اگر اتصال وسلب وی
ضروری نباشد وقضیه منفصله حقیقیه

باشد اگر انفصال در وجود و عدم است
چون عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو
مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع
اگر انفصال در وجود باشد و بس چنانکه
گوی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو
مجتمع نشوند لکن ارتفاع شاید و یا ما
نعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گوی زید در یاست یا غرق نشود
یعنی هر دو مرتفع نشوند لکن اجتماع شاید
فصل تناقض و عکس شرطیات و قیاس

حملیات

حملیات معلوم شود **فصل** حجت بر سه
قسم است یکی قیاس که از آن استدلال است بحال
کلی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و
کل انسان جسم پس استدلال کردی بحال
حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است
دوم استقرا که آن استدلال است بحال
جزئیات بر حال کلی چنانکه گوی هر یک از انسان
وطیور و بهایم حنک اسفل وجنباند
در حال مضغ پس جمیع حیوانات که انسان و
طیور و بهایم بحال حیوان که کلی است

بر حال جزئی صح

جنبی باشد پس استدلال کردی بحال
جزئیات حیوان صح

سیم تمثیل واین استدلالست بحال جزئی
برحال جزئی دیگر چنانکه گوی نبیذ حرامست
بنابر آنکه خمر حرامست وهر دو جزئی مسکراند

فصل

استقرا و تمثیل مفید ظن باشد وقیاس
مفید یقین پس عمده درباب تحصیل تصدیقات
قیاس باشد وآن عبارتست از قول مؤلف
از قضایا که لازم آید از وی قولی دیگر چنانکه
گوی عالم متغیرست وهر چه متغیرست حادث
است پس عالم حادثست وقیاس بر دو قسم
است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه

بالفعل

بالفعل مذکور نباشد چنانکه گذشت دوم
استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور باشد چنانکه گوی اگر این آدمی باشد
حیوان باشد لیکن آدمیست پس حیوانست
لیکن حیوان نیست پس آدمی نیست اقترانی
حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف وغیر
حملی باشد وقسم اول ظاهرترست پس
بروی اقتصار کنیم واین چهار نوع است
زیرا که نسبت میان محمول وموضوع چون
مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که

اورا بهر دو طرف نسبت بود تا بواسطهٔ
او نسبت میان محمول و موضوع معلوم
شود وآنرا اوسط خوانند چنانکه موضوع
مطلوب را اصغر خوانند ومحمول وی را اکبر
خوانند وحد اوسط اگر محمول شود صغرا را
وموضوع شود کبرا را آنرا شکل اول خوانند
واگر عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند
واگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند
واگر موضوع شود هر دو را آنرا شکل ثالث
خوانند **فصل** شکل اول را شرط آنست

که صغری

که صغری وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر اصغر
موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج
شود وکبرای وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر اکبر
کلیه باشد تا از اوسط حکم با صغر متعدی
شود بتعیین پس صغری شکل اول موجبه باشد
وکبری وی کلیه وضروب وی منحصر است
در چهار موجبتین کلیتین نتیجه موجبه
کلیه صغری با سالبهٔ کلیه کبری نتیجه
سالبهٔ کلیه موجبه جزئیه صغری با موجبه
کلیه کبری نتیجه ~~سالبه کلیه~~ موجبه جزئیه

کل انسان حیوان وکل حیوان جسم نتیجه کل انسان جسم
موجبهٔ کلیهٔ صح
مثل کل انسان حیوان ولا شیء من الحیوان بحجر نتیجه لا شیء من الانسان بحجر
مثل بعض الانسان کاتب وکل کاتب متحرک الاصابع نتیجه بعض الانسان متحرک الاصابع

[illegible]

موجبه جزئیه .. صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جز[ئیه]

منتج محصورات اربعه است پس شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف
وشرط شکل صح

باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد

و دیگر سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب

این شکل نیز هم چهار است موجبه کلیه

صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه

کلی چنانکه همه ج ب است و هیچ از ب نیست

پس هیچ از ج آنیست و عکس این چنانکه

هیچ از ج ب نیست و همه الف ب است پس

هیچ از ج انیست موجبه جزئیه صغری و سالبه

کلیه

کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه چنانکه کوی بعض

ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا

نیست سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری

نتیجه سالبه جزئیه چنانکه بعض ج ب نیست و

همه الف ب است پس بعض ج انیست پس نتیجه

شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و جزئیه

شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد

و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب وی

سه صح — شش است منتج ایجاب جزویست و سه

منتج سلب جزوی آن سه که منتج ایجاب جزویست

موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج است و همه
ب آ است صغری موجبه جزئیه وکبری موجبه
کلیه وکبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است
و بعض ب آ است نتیجه این ضروب ثلثه همه آنست
که بعض ج آ است و آن سه که نتیجه سلب جزوی است
موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه
ب ج است و هیچ از ب آ نیست موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است و
هیچ از ب آ نیست موجبه کلیه صغری و سالبه
جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است و بعض ب آ نیست

چنانکه بعض ب ج است و هیچ ب آ نیست
صغری موجبه جزئیه کلیه

نتیجه

نتیجه این همه سه ضرب آنست که بعض ج آ نیست و
شکل رابع بعید از طبع است پس آنرا بیان
نکردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب
باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و آنرا
نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم
انسان باشد حیوان باشد لکن انسانست
پس حیوانست یا مرکب باشد از لزومیه و رفع
تالی و آنرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوی
در مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان نیست

نیست واما انفصال مرکب باشد از منفصله

حقیقیه با وضع احد جزئین واثر اینتیجه رفع آن جزء دیکر باشد صح

یا رفع احد جزئین واثر اینتیجه وضع دیکر باشد

پس او را نتیجه چهار باشد چنانکه کوی این عدد

زوج یا فرد لکن زوج پس فرد نیست لکنه فرد

پس زوج نیست لکنه لیس بزوج پس فرد است

لکنه لیس بفرد پس زوج است یا مرکب باشد

از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین و

او را نتیجه رفع جزء دیکر باشد پس او را نتیجه

دو است چنانکه کوی این جسم یا شجر است و

یا حجر است

یا حجر است لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است

پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة

الخلو یا رفع احد جزئین و او را نتیجه وضع دیکر

باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه کوی این

جسم یا لا شجر است یا لا حجر است

لکن شجر است پس لا حجر باشد

لکن حجر است پس لا

شجر باشد تمت

الرسالة و

الحمد لله

رب العالمین

این نقش ز من بیادگار ماند [illegible]

[illegible] بماند یادکار

هذا كتاب ايساقوجي

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الواجب وجوده الممتنع نظيره الممكن سوآه و
غيره والصلوة على محمد الذي انتشر به نهيه وامره على آله
المخصّصين بمن لا يدركهم غيره وبعد فهذا الكتاب للشيخ
الامام قدوة الحكماء اثير الدين الابهري طيب الله
ثراه وجعل الجنة مثواه المشهور بايساقوجي لما كان على
بعض الاخوان متعسرا وعلى بعضهم متيسرا اردت ان
اكتب بالتماسهم ولعا التزيل تعسره وتعمم تيسره والله
خير الميسرين والموفقين قال ايساقوجي اقول للمنطقيين
اصطلاحات يجب استحضارها للمبتديين اذا اراد
ان يشرع شيء من العلوم منها ايساقوجي وهو لفظ
يوناني يراد به الكليات الخمس وهي النوع والجنس والفصل
والخاصة والعرض العام وهذه يتوقف معرفتها على مباحث
الدلالات الثلث المطابقة والتضمن والالتزام وقسيمها
اللفظ الدلالة هي كون الشيء بحالة يلزم من العلم به العلم
بشيء آخر والاول هو الدال والثاني هو المدلول ومن هذا
عرفت ان الدليل هو الذي يلزم من العلم به العلم بشيء آخر و

كذا عرفت ان المدلول هو الذي يلزم من العلم بشيء

آخر تنقسم الى طبيعية وعقلية ووضعية والمراد هنا (من الدلالة)

الدلالة الوضعية التي تكون بحسب وضع اللفظ

الدال على المعنى وهي ثلثة لان اللفظ الدال على المعنى

لا يخلو من ان يدل على تمام ما وضع له او يدل على

اي المعنى الموضوع له

جزء ما وضع له او يدل على ما يلازمه في الذهن فان كان

الاول فالدلالة بالمطابقة وان كان الثاني

فالدلالة بالتضمن وان كان الثالث فالدلالة بالالتزام

مثال الدلالة المطابقة بالمطابقة كالانسان فانه

يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة لكونه تمام ما وضع

الانسان

الانسان له وانما سميت هذه الدلالة دلالة بالمطابقة

لان اللفظ موافق لتمام ما وضع له وذلك مأخوذ من

قولهم طابقت النعل بالنعل اذا توافقتا مثال ما يدل

بالتضمن كالانسان اذا دل احدهما اي على الحيوان

او على الناطق وانما سميت هذه الدلالة تضمنا لانه

يدل على الجزء الذي في ضمنه فيكون دالا على ما في ضمنه ومثال

الدلالة بالالتزام كالانسان اذا دل على قابل العلم وصنعة

الكتابة وانما سميت هذه الدلالة التزامية لان اللفظ

لا يدل على كل امر خارج عنه بل يدل على الخارج اللازم له في

الذهن وانما قيد بقوله على ما يلازمه في الذهن لان المدلول

الخارجية لو جعلت شرطاً لم يتحقق الدلالة الالتزام بدونها

لامتناع تحقق المشروط بدون تحقق الشرط فاللازم باطل فكذا الملزوم لان (الشروط بدون تحقق صح)

العدم كالعمى يدل على الملكة كالبصر التزاما لان العمى عدم البصر

عما شانه ان يكون بصيراً مع ان بينهما معاندة فى الخارج **قال**

ثم اللفظ اما مفرد الى آخره **اقول** لما فرغ من بيان الدلالات

الثلث شرع فى تقسيم اللفظ فقوله اللفظ ينقسم حصراً عقلياً الى

قسمين مفرد و مؤلف لانه اما ان يكون بحيث لا يراد

بالجزء اى من اللفظ دلالة على جزء معناه كالانسان فانه

لفظ لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه او يراد ذلك

كقولك رامى الحجارة فانه لفظ يدل على جزء معناه لان الرامى (جزئه صح)

يدل على ذات من له الرمى و الحجارة يدل على جسم معين فان

كان الاول فهو مفرد وان كان الثانى فهو مؤلف فقوله

لا يراد بالجزء منه دلالة صدق على اربعة اقسام الاول

ان لا يكون له جزء اصلا نحو ق علما والثانى ان يكون له

جزء لكن لا معنى له نحو زيد علما والثالث ان يكون له

جزء ذو معنى لكن لا يدل عليه نحو عبد الله علما والرابع ان يكون

له جزء ذو معنى دال عليه لكن لا يكون مراداً نحو الحيوان الناطق

علما لان معناه ح الماهية الانسانية مع التشخص **قال**

المفرد كلى اما الى آخره **اقول** المفرد ينقسم الى كلى وجزئى لانه اما

ان يكون نفس تصور مفهومه اى من حيث انه متصور

ما نعا من وقوع الشركة فيه اى من اشتراك بين كثيرين
او لا يكون كذلك فان منع نفس تصور مفهومه من اشتراك
بين كثيرين فهو الجزئى كزيد علما فانه اذا تصور مفهومه امتنع
عن صدقه على كثيرين وان لم يمتنع نفس تصور مفهومه من اشتراك
بين كثيرين فهو الكلى كالانسان فان مفهومه عند العقل لم يمتنع
اى مفهوم الانسان وهو
عن صدقه على كثيرين وانما قيد الكلى والجزئى بنفس التصور
لان من الكليات ما يمنع الاشتراك بين الامور المتعددة
بالنظر الى الخارج كواجب الوجود فانه بالنظر الى الخارج جزئى
وبالنظر الى الذهن كلى فان الدليل الخارجى قطع عرق
الشركة عنه لكن مفهومه عند العقل لم يمتنع عن صدقه على

عن وقوع ج

اى عن الواجب الوجود

كثيرين

كثيرين والا لم يفتقر الى دليل فى اثبات الوحدانية قال و
الكلى اما ذاتى وهو الذى يدخل فى الحقيقة جزئياته كالحيوان
بالنسبة الى الانسان والفرس واما عرضى وهو الذى
يخالفه كالضاحك بالنسبة الى الانسان اقول الكلى
ينقسم الى قسمين ذاتى وعرضى لانه اما ان يكون داخلا فى
حقيقة جزئياته او لا يكون داخلا فان كان داخلا على
والمراد بالدخول هنا الصدق
حقيقة جزئياته فهو الذاتى كالحيوان بالنسبة الى الانسان
فانه حقيقة زيد وبكر وعمرو والحيوان داخل فيه لكونه
مركبا من الحيوان والناطق وكذا بالنسبة الى الفرس
وان لم يكن داخلا فى الحقيقة جزئياته بل كان خارجا عن

عن تلك الحقيقة فهو عرضي كالضاحك بالنسبة الى الانسان

فانه لم يدخل في حقيقة زيد وعمرو وبكر وغيرها انتهى

الانسان لما تبين انه مركب من الحيوان والناطق فقط

فيتبين انه خارج عنه وعلى هذا لا تكون نفس الماهية ذاتية

بل تكون من العرضيات لانها تخالف الذاتي بذلك التفسير

ما يخالفه فهو عرضي وقد يقال الذاتي على ما ليس بعرضي فح

يكون نفس الماهية ذاتية لا يقال ان الذاتي هو المنسوب الى

الذات فلا يجوز ان يكون الماهية ذاتية والا لزم انتساب

الشيء الى نفسه وهو ممنوع لانا نقول هذه التسمية للماهية

ذاتية ليست بلغوية حتى يلزم ذلك المحذور بل انما هي

اصطلاحية

اصطلاحية فلا يلزم ذلك **قال** والذاتي اما مقول

في جواب ما هو بحسب الشركة الخ **اقول** هذا شروع في

بيان الكليات الخمس اعلم ان الذاتي اما جنس ونوع

او فصل لانه ان كان مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة

والخصوصية ايضا فهو جنس كالحيوان بالنسبة الى الانسان

والفرس فانه اذا سئل عن الانسان والفرس بما هما كان

الحيوان جوابا منهما واذا سئل عن كل واحد منهما

من الانسان والفرس لم يصلح ان يقع الحيوان جوابا

عن كل واحد منهما لانه ليس بتمام ماهية كل واحد منهما

لانك اذا افردت الانسان بالسؤال بما هو فجوابه ليس

الا الحيوان الناطق لكونه تمام ماهيته وكذا اذا افرد
الفهم بالسؤال لجواب الحيوان الصاهل لكونه تمام ما
هية وعرفوا الجنس بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين
بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو قوله كلي ذاتي كما مر
وقوله مقول جنس يشمل الجزئي والكلي وقوله على كثيرين
يخرج الجزئي وقوله مختلفين بالعدد دون الحقيقة
يخرج الجنس لان النوع انما هو مقول على كثيرين متفقين
بالحقيقة مختلفين بالعدد بخلاف الجنس فانه مقول
على كثيرين مختلفين بالحقايق وقوله مختلفين بالعدد
لكون افراده مختلفة بالعوارض المتشخصات وقوله في

اي افراد النوع

على كثيرين مختلفين بالحقايق نوع في جواب ما هو قوله مقول جنس
ذاتي تعم الكلي والجزئي لا طائل تحته وقوله على كثيرين يخرج
تناول الجزئيات والكليات وقوله على متشخص واحد
الجزئيات لما مر من ان الجزئي انما يقال على متشخص واحد
وقوله مختلفين بالحقايق يخرج النوع لكونه مقولا
على كثيرين متفقين بالحقايق وقوله في جواب ما هو
فصلا اذا انما يخرج الكليات الباقية اعني
الفصل والخاصة والعرض العام وان كان
الذاتي مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة والخصو
صية معا فهو نوع كالانسان بالنسبة
الى افراده اعني زيدا او عمرا او بكرا او غيرهم
لانه اذا سئل عن زيد او عمرو او بكر ما هم كان الجواب الانسان لانه تمام ماهيتهم
المشتركة بينهم واذا سئل عن زيد فقط كان الجواب المختصة به
الانسان ايضا لانه تمام ماهيته
ننتهي الى انه اعني النوع يكون مقولا في جواب
ما هو بحسب الشركة والخصوصية معا
صح صح
قال ويرسم النوع بانه كلي مقول

جواب ما هو يخرج الثلثة الباقية المذكورة ولما كان غير
اي الفصل والخاصة والعرض العام
مقولا في جواب ما هو بل مقولا في جواب اي شيء هو في ذاته وهو
اعني المقول في جواب اي شيء هو في ذاته وهو اعني يميز الشيء
عما يشاركه في الجنس كالناطق فهو الفصل ولو قال او في الوجود
ايضا لكان في قوله اشمل ليدخل فيه الماهية المركبة من امرين
متساويين او امور متساوية اللهم الا ان يقال اكتفى بالجنس
كمركب الانسان من الحيوان والناطق مثلا اي
بناء على بطلان تركب الماهية من امرين متساويين او امور
متساوية فلقائل ان يقول فعلى هذا كان اللازم الواجب عليه ان لا يذكر
الجنس في التعريف وذلك اعني ما يميز الشيء عما يشاركه في الجنس
كالناطق بالنسبة الى الانسان فانه اعني الناطق يميز الانسان

عما يشاركه في الحيوانية كالفرس والبقر والبغل وغيرها

لانه اذا سئل عن الانسان باي شيء هو في ذاته كان الجواب انه

ناطق لان السؤال باي شيء هو في ذاته انما يطلب به ما يميز الشيء

عن غيره وكل ما يميز الشيء عن غيره يصلح للجواب فالناطق يصلح

للجواب لتميزه الانسان عن غيره قال اي الفصل بانه كلي تقول

على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته اقول فعلم كلي جنس تناول

للكليات الخمس وقوله يقال على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته

يخرج النوع والجنس والعرض العام لان النوع والجنس يقال

في جواب ما هو لا في جواب اي شيء هو في ذاته والعرض العام لا يقال

في الجواب اصلا وقوله في ذاته اعني في جوهره يخرج الخاصة لانها

وان كانت مميزة للشيء لكنه لا في جوهره ولا في ذاته بل في عرضه

قال واما العرض الخ اقول العرض اما لازم او مفارق

اما يمتنع انفكاكه عن الماهية او لا يمتنع انفكاكه عنها والاول

هو العرض اللازم كالكاتب بالقوة بالنسبة الى الانسان والثاني

لامكان المفارقة سواء وقعت المفارقة بالفعل سريعا

هو العرض المفارق كالكاتب بالفعل بالنسبة اليه وكل واحد

منهما اي من العرض اللازم ومن العرض المفارق اما

خاصة او عرض عام لانه ان يختص بحقيقة واحدة وهي

الانسان فقط فهو الخاصة كالضاحك بالقوة عرض لازم

لا ينفك عن ماهية الانسان والضاحك بالفعل عرض

مفارق ينفك عن ماهية الانسان مختص بها فيه تم اى

الخاصة بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولا
عرضيا فقوله كلية مستدرك كما مر غير مرة وقوله يقال على
ما تحت حقيقة واحدة جنس شامل للكليات وقوله فقط
يخرج الجنس والعرض العام لكونهما مقولين على ما تحت حقائق
فوق واحدة وقوله عرضيا يخرج النوع والفصل لأن
على ما تحتهما ذاتيان لا عرضيان وان لم يختص كل واحد
اللازم والمفارق بحقيقة واحدة بل يعم حقائق فوق واحدة
فهو العرض العام كالمتنفس بالقوة وبالفعل للانسان وغيره من
الحيوانات فان المتنفس بالقوة عرض لازم غير منفك عن
ماهيات الحيوانات غير مختصة بماهية واحدة والمتنفس

بالفعل

بالفعل عرض مفارق ينفك عن ماهياتها غير مختص بماهية واحدة
ويرسم اي العرض العام بانه كلي يقال على ما تحت حقائق مختلفة
قولا عرضيا فقوله كلي زائد كما مر وقوله يقال على ما تحت حقائق
مختلفة يخرج النوع والفصل والخاصة لانها لا يقال الا
على حقيقة واحدة فقط وقوله قولا عرضيا يخرج الجنس لانه
قول ذاتي لا عرضي وكون هذه التعريفات للكليات رسوما
بناء على امكان ان يكون لها ماهيات وراء تلك المفهومات
التي ذكرناها ملزومات متساويات لها الا ان المناسبة
ذكر التعريف الذي هو اعم من الحد والرسم لان عدم العلم
بانها حدود لا يوجب العلم بانها رسوم قال القول الشارح هو

التعريف اعم من ان يكون حدا او رسما الحد قول دال على
ماهية الشيء وهو الذي يركب من جنس الشيء وفصله القريب
كالحيوان الناطق بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام
والحد الناقص وهو الذي يركب من جنس بعيد وفصل
قريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم التام و
هو الذي يركب من جنس الشيء وخاصته اللازمة كالحيوان
الضاحك في تعريف الانسان والرسم الناقص وهو الذي
يركب من عرضيات التي تختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا
في تعريف الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادي
البشرة مستقيم القامة ضحاك بالطبع **اقول** ينقسم المقسمين لحد هما

العلم

القول

القول الشارح والاخر الحجة لانه ان كان تصورا مع عدم اعتبار
الحكم غير موصلا الى المطلوب التصوري فهو القول الشارح
وان كان تصورا مع اعتبار الحكم غير موصلا الى المطلوب
التصديقي فهو حجة واذا عرفت هذا فنقول من تلك الاصطلاحات
المنطقية المذكورة القول الشارح وهو التعريف اعم
من ان يكون هذا حدا او رسما والحد قول دال على ماهية
الشيء وقول على ماهية الشيء يخرج الرسم كما سياتي هذا
هو التعريف الحد وقيل لم يجز تعريفه لئلا يتسلسل لان الحد
قلنا لا نسلم لزوم التسلسل لان الحد الحد نفس الحد
كما ان وجود الوجود نفس الوجود والحد ينقسم الى قسمين

جاز ان يثبت تعريف حد بتعريف زائد

تام وناقص فالحد التام هو الذي يركب من جنس الشيء
وفصله القريبين كالحيوان الناطق بالنسبة الى الانسان
فانك اذا قلت ما الانسان فيقال الحيوان الناطق وقيل
هذا هو الحد التام اما كونه حدا فلان الحد في اللغة المنع وهو
لكونه مشتملا على الذاتيات مانع عن دخول الغير فيه واما
كونه تاما فلكون الذاتيات مذكورة بتمامها فيه والحد الناقص
هو الذي يركب من جنس البعيد للشيء وفصله القريب
كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان فانه اذا سئل عن الانسان
بما هو اجيب عنه بانه جسم ناطق كان الحد ناقصا اما كونه
حدا فلما مر واما كونه ناقصا فلعدم ذكر بعض الذاتيات

فيه

فيه والرسم ايضا ينقسم الى قسمين تام وناقص اما الرسم التام
فهو الذي يتركب من جنس الشيء وخاصته اللازمة كالحيوان
الضاحك في تعريف الانسان اما كونه رسما فلان رسم الدار
اثرها ولما كان التعريف بالخاصة اللازمة التي هي اثار الشيء
كان تعريفا بالاثر واما كونه تاما فلتحقق المشابهة بينه وبين الحد
(اي الرسم التام)
التام من جهة انه وضع فيه الجنس القريب وقيد بامر يختص
(وهو الحيوان)
بالشيء وهو الضاحك واما الرسم الناقص فهو الذي يتركب
عن العرضيات التي تختص جملتها بحقيقة واحدة لا كل واحد
منها يختص بحقيقة واحد كقولنا في تعريف الانسان انه ماشي
على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة ضحاك

(يخرج الماشي على الاقدام الاربعة)
(يخرج الدود والاظفار ...)

بالطبع فان ترجلة هذه الاشياء العرضية مختصة بالانسان

لا يعني علاه كل واحد منهما الوجود البعض فيها في غيره ايضا اما

كونه رسما فلما مر من ان الخاصة اللازمة من آثار الشيء فيكون

تعريفا بالاثر الذي هو الاسم واما كونه ناقصا فلعدم ذكر

بعض اجزاء الرسم التام لحقيقها بين الرسم التام والحد التام

قال القضايا القضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق

فيه او كاذب وهي اما حملية كقولنا زيد كاتب واما شرطية

متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما

شرطية منفصلة كقولنا العدد اما ان يكون زوجا او فردا

اقول لما فرغ من قول الشارح شرع في الحجة وهي القضايا

والجزء الاول يسمى من الحملية
موضوعا والثاني يسمى محمولا
والجزء الاول من الشرطية
يسمى مقدما والثاني يسمى تاليا
صح

المرتبة الموصلة الى المطلوب التصديقي والقضية قول يصح

ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب فيه

هو الذي يسميه بعضهم خبرا والقول هو المركب سواء كان لفظا

مركبا كما في القضية الملفوظة او مفهوما عقليا مركبا كما في

القضية المعقولة وهو اي القول جنس يتناول الاقوال

التام والناقصة وقوله يصح ان يقال لقائله انه صادق

فيه او كاذب فصل يخرج عن الاقوال الناقصة والانشائيات

كالامر والنهي والاستفهام وغيرها وهي اي القضية تنقسم

الى قسمين احدهما حملية والآخر شرطية لان المحكوم عليه و

المحكوم به في القضية ان كانا مفردين فالقضية حملية

والا فالقضية شرطية تمثال الحملية تمثل زيد كاتب وفيه نظر
لان المحكوم عليه وبه لا يلزم ان يكونا مفردين في الحملية كما تقول
زيد ابوه قائم لانه يلزم دخول بعض الحمليات تحت الشرطية فانتقض
تعريفات طردا وعكسا ولو قال التحليل لقضية الى قضيتين
فشرطية فالا فحملية لكان اجود والشرطية اما متصلة وهي التي
يحكم فيها بصدق قضية اخرى وهي موجبة ان حكم فيها بصدق
قضية على تقدير صدق قضية اخرى كقولنا ان كانت الشمس
طالعة فالنهار موجود وسالبة ان حكم فيها بسلب صدق
قضية على تقدير اخرى كقولنا ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل
موجود واما شرطية منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين

القضيتين

او لا صدقها على تقدير صدق قضية صح

صدق قضية صح

القضيتين فان حكم فيها بالتنافي ايجابا فالقضية منفصلة موجبة
كقولنا العدد اما ان يكون زوجا او فردا فان حكم فيها بالتنافي
سلبا فالقضية السالبة كقولنا ليس اما ان يكون الانسان
او كاتبا او اسود قال والجزء الاول من الحملية يسمى موضوعا
والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية يسمى مقدما
والثاني تاليا اقول الجزء الاول اي المحكوم عليه من القضية
الحملية يسمى موضوعا لانه وضع لان يحكم عليه بشيء والجزء الثاني
اي المحكوم به منها يسمى محمولا لانه انما وضع لان يحمل على الشيء
والنسبة التي يرتبط بها المحمول بالموضوع يسمى نسبة حكمية
ولم يذكر المصنف الجزء الآخر وهو نسبة الحكمية والجزء الاول

القضية الشرطية يسمى مقدما لتقدمه في الذكر والجزء الثاني منها
يسمى تاليا لكونه تابعا له وهو من التلو بمعنى التبع قال فالقضية
اما موجبة كقولنا زيد كاتب وسالبة كقولنا زيد ليس
بكاتب اقول ينقسم القضية ثانيا الى موجبة وسالبة لان
تلك النسبة التي ذكرناها ان كانت حكما بان يقال الموضوع
محمول فالقضية موجبة كقولنا زيد كاتب وان كانت حكما
بان يقال الموضوع ليس بمحمول فالقضية سالبة كقولنا زيد
ليس بكاتب قال وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا
او محصورة وهي اما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب
ولا شيء من الانسان بكاتب واما جزئية مسورة كقولنا

بعض

بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب واما
ان لا يكون كذلك ويسمى مهملة كقولنا الانسان كاتب
الانسان ليس بكاتب اقول واعلم ان كل واحد من القضية
الموجبة الحملية والسالبة اما ان يكون مخصوصة او
محصورة كلية كانت او جزئية او مهملة لانه اذا كان الموضوع
في القضية شخصا معينا فالقضية مخصوصة كما ذكرنا
من مثال الموجبة والسالبة نحو زيد كاتب وزيد ليس
بكاتب انما سميها مخصوصة فالخصوص موضوعها
شخصا معينا وان لم يكن اي لا يكون موضوع القضية
شخصا معينا جزئيا بل يكون غير معين كليا فان بين

كقولنا زيد كاتب مثلا لاختصاصه صح بشخص واحد ومخصوص بتميز

عطف على قوله محصورة اما ان يكون مخصوصة او محصورة او مهملة واما الكلية والجزئية فمن اقسام المحصورة ويعلم من قوله بعد ذلك بيان مهملة ١٢

وقد يقال لها شخصية لكون موضوعها صح

اي موضوع القضية

فيها كمية الافراد الموضوع من الكلية والجزئية فالقضية
محصورة ومسورة اما كونها محصورة فلحصر افراد موضوعها
اما كونها مسورة فلاشتمالها على السور الذي هو اللفظ
الدال على كمية افراد الموضوع حاضرا لها ومحيطا بها
والسور ماخوذ من سور البلد فكما انه يحيط البلد كذلك
يحصر افراد الموضوع وهذه المحصورة اما ان يحكم فيها
على كل الافراد او على بعضها وعلى التقديرين اما بايجاب
او بالسلب فان كان الاول فالقضية محصورة كلية
مسورة موجبة كقولنا كل انسان كاتب او سالبة كقولنا
لا شيء من الانسان بكاتب والسور في الكلية الموجبة

نحو

نحو كل وفي الكلية السالبة نحو لا شيء ولا واحد كما اذا كونا
وان كان الثاني وان كان الحكم في القضية على بعض
الافراد ايجابا فالقضية جزئية محصورة مسورة موجبة
كقولنا بعض الانسان كاتب وسالبة كقولنا بعض
الانسان ليس بكاتب والسور في القضية الجزئية الموجبة
واحد فقط وفي الجزئية السالبة نحو بعض ليس وليس
كل ليس بعض وان لم يكن كذلك اي وان لم يكن الموضوع
في القضية شخصا معينا ولم يكن الحكم مبينا على كل الافراد
او بعضها فالقضية تسمى مهملة لاهمال بيان كمية الافراد التي
حكم عليها فاذا القسمة مثلثة كما اثلثه الشيخ في الشفا لا يقال

ان القضية الطبيعية خارج عنها الا بصدق الحصر فانا
نقول الكلام في القضايا المعتبرة في العلوم والقضية
الطبيعية ليست معتبرة في العلوم فخروجها عن تقسيم لا
يخل بالانحصار قال والمتصلة اما لزومية كقولنا
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية
كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة
اما حقيقية كقولنا العدد اما زوج او فرد وهي مانعة الجمع
والخلو واما مانعة الجمع فقط كقولنا هذا الشيء اما حجر او
شجر واما مانعة الخلو فقط كقولنا زيد اما ان يكون في
البحر او لا يغرق اقول لما فرغ من تقسيم الحملية شرع في تقسيم

الشرطية

الشرطية سواء كانت متصلة او منفصلة اما الشرطية
المتصلة فتنقسم الى قسمين احدهما لزومية والثاني
اتفاقية لانه ان صدق التالي فيهما على تقدير صدق
وقوع المقدم لعلاقة بينهما تنشأ عن تاثير المقدم في
ذلك فالقضية متصلة لزومية بالعلاقة ههنا شيء
بسببه يستلزم المقدم التالي كالعلية والتضايف اما العلية
فكقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فان طلوع
الشمس علة لوجود النهار واما التضايف فكقولنا ان كان
زيد ابا عمرو فعمرو ابنه وان صدق التالي في المتصلة على
تقدير صدق المقدم لا لعلاقة مذكورة على سبيل الاتفاق

فالقضية متصلة اتفاقية كقولنا ان كان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق لا علاقة بين ناطقية الانسان
وناطقية الحمار حتى يجوز العقل استلزام ناطقية
الانسان ناهقية بها وافق الطرفان على سبيل الصدق
ههنا واما الشرطية المنفصلة فتنقسم الى ثلثة اقسام
حقيقة ومانعة الجمع والخلو لانه ان حكم في القضية
بالتنافي بين جزئيها في الصدق والكذب معا فالقضية
منفصلة حقيقية كقولنا ان العدد اما زوج او فرد فانه
حكم في هذه القضية بامتناع اجتماع الزوج والفرد
على العدد الواحد وبامتناع ارتفاعهما وانما سميت

حقيقية لان التنافي بين جزئيها اشد من التنافي بين جزئي
الاخريين لانه يوجد التنافي بين جزئيها في الصدق و
الكذب معا وهذا ليس الا حقيقة الانفصال وان حكم
في القضية بالتنافي بين جزئيها في الصدق فقط فالقضية
مانعة الجمع كقولنا هذا الشيء اما حجر او شجر فانه حكم في هذه
القضية بالتنافي بين الشجر والحجر في الصدق فقط لا في
الكذب لجواز ان يكون الشيء لا حجرا ولا شجرا وانما سميت
مانعة الجمع لاشتمالها على منع الجمع بين جزئيها في الصدق
فقط وان حكم في القضية بالتنافي بين جزئيها في الكذب
فقط لا في الصدق فالقضية مانعة الخلو كقولنا زيد

اما ان يكون في البحر واما ان لا يغرق لا يكون في البحر
بين ان يغرق فلا بين ان يكون في البحر وان لا يغرق يجوز
ان يكون في البحر وان لا يغرق وانما سميت مانعة الخلو
لاشتمالها على منع الخلو بين جزئيها في الكذب قال
وقد يكون المنفصلات ذات اجزاء كقولنا العدد اما
زايد او ناقص او مساو والمنفصلات المذكورة تركيب كل
واحد منها عن جزئين غالبا لكماله وقد تركيب عن الكثر
من جزئين اما المنفصلة الحقيقية فكقولنا العدد اما زايد
او ناقص او مساو فانه حكم فيها بان هذا الجمع لا يجتمع على
عدد واحد ولا يخلو العدد عن احدها وفيه نظر لان عين

احد اجزاء الحقيقة يلزم نقيض الاخر لامتناع الجمع وبا
لعكس لامتناع الخلو فلو تركب الحقيقة من ثلثة اجزاء
فصاعدا يلزم الخلف لانه في المثال المذكور وهو قولنا
العدد اما زايدا وناقص او مساو يلزم انه يستلزم كونه
زايدا كونه غير ناقص ويستلزم كونه غير ناقص كونه مساويا
فينتج من هذا انه يستلزم كونه مساويا وقد كان بينهما
منع الجمع لكون المنفصلة حقيقة هذا خلف وايضا يلزم
ان يستلزم كونه غير زايد كونه ناقصا ويستلزم كونه
ناقصا كونه غير مساو فينتج منه هذا انه يستلزم كونه
غير زايد كونه غير مساو وقد كان بينهما منع الخلو ايضا

لكون المنفصلة حقيقة هذا خلف بل الحق ان الحقيقة قد تركب
من حملية و منفصلة كقولنا هذا العدد اما ان يكون
مساو لذلك العدد او زايد الى آخره منفصلة عليه او ناقصا
عنه و الجزء الثاني اعني قوله او زايد الى آخره منفصلة
الجزء الاول حملية و تالية العدد اما مساو لذلك العدد
او غير مساو له لكنه اذا لم يكن مساويا له كان زايدا عليه
او ناقصا عنه فلما كانت هذه المنفصلة في قوة تلك الحملية
اقيمت مقامها فيظن انها مركبة من ثلثة اجزاء لكنها
بالحقيقة مركبة من حملية و منفصلة كما مر فلا تركب الحقيقة
الا من جزئين وكذا مانعة الخلو بخلاف مانعة الجمع فانها

قد تركب من ثلثة اجزاء فصاعدا فليس انها طول لا يليق
بهذا المختصر فليطلب في المطولات **قال** التناقض
هو اختلاف القضيتين بالايجاب و السلب بحيث
يقتضي لذاته ان يكون احديهما صادقة و الاخرى
كاذبة كقولنا زيد ليس بكاتب **اقول** من الاصطلاحات
المنطقية المذكورة التناقض وهو اختلاف القضيتين
بالايجاب و السلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احديهما
اي احدى القضيتين صادقة و الاخرى كاذبة كقولنا زيد
كاتب و زيد ليس بكاتب فان هاتين القضيتين مختلفتان
بالايجاب و السلب اختلافا بحيث يقتضي لذاته ان يكون

احدهما صادقة والاخرى كاذبة على حسب الواقع و
قوله اختلاف جنس يتناول الاختلاف الواقع بين قضيتين
ومفردين ومفرد وقضية وقوله قضيتين يخرج الاختلاف
الواقع بين غير قضيتين وقوله بالايجاب والسلب
اخرج اختلاف بالاتصال والانفصال والاختلاف
بالجزئية والكلية والاختلاف بالعدول والتحصيل وغير
ذلك وقوله بحيث يقتضي لذاته اخرج الاختلاف بالايجاب
والسلب لكنه بحيث لا يقتضي صدق احدهما كذب
الاخر نحو زيد ساكن ليس بمتحرك لانهما صادقتان و
قوله لذاته يخرج الاختلاف بالايجاب والسلب بحيث

يقتضي صدق احدهما كذب الاخر لكن لا لذات ذلك
الاختلاف نحو زيد انسان زيد ليس بناطق فان الاختلاف
بين هاتين القضيتين انما يقتضي ان يكون احدهما صادقة
والاخرى كاذبة لان قولنا زيد ليس بناطق في قوة قولنا
زيد ليس بانسان ولان قولنا زيد انسان في قوة قولنا
زيد ناطق فيكون ذلك بواسطة لا لذاته **قال** ولا
يتحقق ذلك الا بعد اتفاقهما في ثمان وحدات في الموضوع
والمحمول والزمان والمكان والاضافة والقوة والفعل
والجزء والكل والشرط ونقيض الموجبة الكلية انما هي
الموجبة الجزئية كقولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان

در تناقض هشت وحدت شرط دان
وحدت موضوع ومحمول ومكان
وحدت شرط واضافت جزء وكل
قوت وفعل است در آخر زمان

ليس بحيوان ولا شيء من الانسان بحيوان بعض
الانسان حيوان **اقول** القضيتان اللتان بينهما
التناقض لا يخلو من ان يكونا مخصوصتين او محصورتين
او مهملتين فان كانتا مخصوصتين فلا يتحقق التناقض الا
بعد اتفاقهما في ثماني وحدات الاولى وحدة الموضوع
لانهما لو اختلفتا في هذه الوحدة لم يتناقضا نحو زيد قايم و
عمرو ليس بقايم لجواز صدقهما معا او كذبهما معا الثانية
وحدة المحمول اذ لو اختلفتا فيه لم يتناقضا نحو زيد كاتب
ليس بتاجر والثالثة وحدة الزمان اذ لو اختلفتا فيهما
لم يتناقضا نحو زيد قايم ليلا وزيد ليس بقايم نهارا والرابعة

وحدة المكان لانهما عند اختلافهما لم يتناقضا نحو زيد
قايم في الدار زيد ليس بقايم في السوق والخامسة وحدة
الاضافة لانهما لو اختلفتا فيها لم يتحقق التناقض
نحو زيد اب لعمرو وزيد ليس باب لبكر والسادسة وحدة
القوة والفعل لانهما لو اختلفتا فيهما بان يكون النسبة
في احديهما بالقوة وبالاخرى بالفعل لم يتناقضا نحو
الخمر في الدن مسكر اي بالقوة الخمر في الدن ليس بمسكر
اي بالفعل والسابعة وحدة الكل والجزء لانهما اذا اختلفتا
في الكل والجزء لم يتحقق التناقض نحو الزنجي اسود اي
كله والثامن وحدة الشرط لعدم التناقض بين القضيتين

عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم مفرق البصر اى بشرط كونه
ابيض الجسم ليس بمفرق البصر اى بشرط كونه اسود اذا عرفت
هذا فاعلم ان القضيتين اذا كانت احديهما موجبة كلية
ينبغي ان يكون اخرى سالبة جزئية واذا كانت سالبة
كلية كانت الاخرى موجبة جزئية فنقيض الموجبة الكلية
انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل انسان حيوان فبعض
الانسان ليس بحيوان ونقيض السالبة الكلية انما
هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان
وبعض الانسان حيوان ولنبيّن هذه مسائل في المحصورات
والحيوان اي اذا المصا هذا اي قولنا ونقيض الموجبة

الكلية الى آخره ههنا ليس في موضعه وانما يكون
موضعه بعد تحقق المحصورات **قال** المحصورات
لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في
الكمية لان الكليتين قد تكونان كاذبتين كقولنا
كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب
والجزئيتين قد تصدقان كقولنا وبعض الانسان
كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب **اقول** اي
كانت القضيتان المتناقضتان محصورتين تحقق
التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكمية اي
الكلية والجزئية بان يكون احديهما كلية والاخرى

جزئية وهذا انما يكون بعد اتفاقهما في الوحدات
المذكورة فلو قيد بعد قوله في الكمية بقولنا ايضا
لكان الاولى ليكون اشارة اليه اعني الى اتفاقهما
في الوحدات المذكورة وانما قلنا انه لم يتحقق
التناقض في المحصورتين الا بعد اختلافهما
في الكلية والجزئية لان الكليتين قد يكونان كاذبتين
كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان
بكاتب والجزئيتين قد يصدقان كقولنا بعض الا
نسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب فنقيض
الكلية الجزئية كل انسان حيوان وبعض الانسان

ليس بحيوان لا الكلية وبالعكس اعني نقيض
الجزئية وان كانت القضيتان مهملتين فحكمهما حكم
المحصورتين لان المهملات من المحصورات في
الحقيقة من حيث انها في قوة الجزئيات قال العكس هو
ان يصير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء
السلب والايجاب بحاله والصدق والكذب بحاله
اقول من تلك الاصطلاحات المنطقية المذكورة
العكس وهو عبارة من ان يصير الموضوع في
القضية محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء الكيف
اي الايجاب والسلب اي ان كان الاصل موجبا لكان

العكس ايضا كذلك وان كان سالبا كان العكس
ايضا كذلك مع بقاء الصدق والكذب اي ان كان
الاصل صادقا باي وجه كان العكس ايضا كذلك
وان كان كاذبا كان العكس ايضا كذلك كما اذا اوردنا
ان العكس قولنا كل انسان حيوان جعلنا الجزء الاول
ثانيا والثاني اولا وقلنا بعض الحيوان انسان و
اذا اوردنا ان انعكس قولنا لا شيء من الانسان بحجر
قلنا لا شيء من الحجر بانسان ولو قال المصنف
العكس هو جعل الجزء الاول من القضية ثانيا والثاني
اولا لكان اصوب لان ما هو الموضوع لا يصير محمولا

اصلا وما هو المحمول لا يصير موضوعا اصلا و
لان سلمنا ذلك لكن يخرج عن هذا التعريف عكس
الشرطيات وانما اعتبر بقاء السلب والايجاب
لانهم تتبعوا جميع القضايا ولم يجدوها في الاكثر
بعد جعل المذكور صادقة لازمة للاصل الا موافقة
لها في السلب والايجاب وانما اعتبر بقاء الصدق
لان العكس لازم للقضية فلو فرض صدقها بدون
الصدق با العكس لزم صدق الملزوم بدون اللازم
وهو محال ولم يعتبر بقاء الكذب لانه لا يلزم من
كذب الملزوم فان قولنا كل حيوان انسان كاذب

مع صدق عكسه الذي هو قولنا بعض الانسان حيوان
فعلى هذا قول المصنف للتكذيب لا يكون الا خطأ
قال والموجبة الكلية لا تنعكس كلية اذ يصدق
قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق كل حيوان
انسان بل يصدق بعض الحيوان انسان فانا نجد
شيئا معنا موضوعا بالانسان والحيوان فيكون
بعض الحيوان انسان اقول اعلم ان القضية التي
تكون موجبة كلية لا يلزم ان تنعكس جزئية اما عدم
انعكاسها كلية فلانه ينقض بمادة يكون المحمول
فيها اعم من الموضوع وعند الانعكاس يلزم صدق

الاخص على كل افراد الاعم فهو محال مثلا يصدق
قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق كل الحيوان انسان
والا لزم ان يصدق الانسان الذي هو الاخص
على كل حيوان الذي هو الاعم وهو محال انعكاسها
اما جزئية فلانها اذا قلنا كل انسان حيوان فانا نجد
شيئا موصوفا بالانسان والحيوان وهو ذات
الانسان كزيد وعمرو وبكر فيكون بعض الحيوان انسان
هذا ما ذكره المصنف في تعليل انعكاسها جزئية والاولى
ان يقال فيه اذا صدق كل انسان حيوان لزم ان يصدق
بعض الحيوان الانسان والا يصدق نقيضه وهو

لا شيء من الحيوان بانسان فيلزم المنافات
بين الانسان والحيوان فيصدق ليس بعض الانسان
بحيوان وقد كان الاصل كل انسان حيوان هذا خلف
او نقضه ذلك النقيض الى الاصل لينتج سلب الشيء
عن نفسه وهو محال فنقول هكذا كل انسان حيوان
ولا شيء من الحيوان بانسان ينتج من شكل الاول
لا شيء من الانسان بانسان وهو محال قال
والموجبة الجزئية ايضا تنعكس جزئية بهذه الحجة اقول
اعلم ان القضية الموجبة ايضا تنعكس موجبة
جزئية كما ان القضية الكلية تنعكس اليها بالحجة

هذا

ههنا كالحجة التي ذكرها فيها فانه اذا صدق بعض
الانسان حيوان لانا نأخذ شيئا معينا موصوفا بالحيوان
والانسان فيكون بعض الانسان حيوان او نقول
على تقدير صدق قولنا بعض الحيوان انسان يلزم
ان يصدق بعض الانسان حيوان والا لصدق
نقيضه وهو لا شيء من الانسان بحيوان فيلزم
اي عكسه لا شيء من الحيوان بانسان وقد كان الاصل
بعض الحيوان انسان هذا خلف او نضم هذا اللازم
الى الاصل حتى يلزم سلب الشيء عن نفسه قال
السالبة الكلية وقد بين بنفسه فانه اذا صدق

الحيوان انسان يلزم ان يصدق بعض ح

كما مر صح

لا شيء من الانسان بحجر وصدق لا شيء من الحجر بانسان
اقول اعلم ان السالبة الكلية يلزم ان ينعكس
سالبة كلية وذلك لان انعكاسها الى السالبة الكلية
بين بنفسه لانه اذا صدق لا شيء من الحجر بانسان لزم
ان يصدق لا شيء من الانسان بحجر والا لصدق
نقيضه وهو بعض الانسان حجر وينعكس الى قولنا
بعض الحجر انسان وقد كان الاصل لا شيء من الحجر
بانسان هذا خلف او نضم هذا النقيض وهو
بعض الانسان حجر الى الاصل لينتج سلب الشيء عن
نفسه هكذا بعض الانسان حجر ولا شيء من الحجر با

بانسان ينتج من الشكل الاول بعض الانسان ليس
بانسان وهو محال فح لصدق قولنا ما هو انسان
فهو انسان بالضرورة **قال** والسالبة الجزئية
لا تنعكس لها لزوما فانه يصدق بعض الحيوان
ليس بانسان ولا يصدق عكسه **اقول** والسالبة
الجزئية لا يلزم ان ينعكس السالبة الجزئية ولا
ينقض بمادة يكون الموضوع فيها اعم من المحمول
فيصدق سلب الاخص عن بعض الاعم ولا يصدق
سلب الاعم عن بعض الاخص لان كل اخص
يستلزم اعمه فان قولنا مثلا بعض الحيوان

ليس بانسان كالفرس وغيره يصدق ولا يصدق
عكسه وهو بعض الانسان ليس بحيوان لصدق
نقيضه وهو كل انسان حيوان والا لوجد الكل بدون
الجزء وهو مح وانما قيد بقوله لزوما لانه قد يصدق
العكس في بعض المواد مثلا يصدق بعض الانسان
ليس بحجر يصدق عكسه ايضا وهو بعض الحجر ليس
بانسان **قال** القياس هو قول مؤلف من اقوال
متى سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر **اقول**
اعلم ان المطلب الاعلى من الاصطلاحات المنطقية
المذكورة القياس وقد رسموه بانه قول مؤلف من اقوال

متى سلمت لزم عنها اى عن تلك الاقوال لذاتها
قول آخر كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث
فانه مركب من قولين اذا سلمتا لزم عنهما لذاتهما
قول آخر وهو العالم حادث والمراد من القول
اعم من ان يكون ملفوظا او معقولا والمراد من
الاقوال ما فوق الواحد ليتناول القياس المؤلف
من القولين والقياس المؤلف من اقوال فوق
الاثنين فالقول الواحد لا يسمى قياسا وان
لزم عنه لذاته قول آخر كعكس المستوى وعكس
نقيضه وقوله متى سلمت يشير الى ان تلك الاقوال

لا يلزم ان يكون مسلّمًا في نفسها بل يلزم ان يكون
بحيث لو سلّمت لزم عنها لذاتها قول اخر ليدخل
في التعريف القياس الّذي مقدماته صادقة والذي مقل صح
مقدماته كاذبة كقولنا كل انسان جماد وكل جماد حمار
فان هذين القولين وان كذبا في نفسهما الّا
انهما بحيث لو سلّمتا لزم عنهما ان كل انسان
حمار وقوله لزم عنها يحترز به عن الاستقراء
والتمثيل لانهما وان سلّم مقدماتهما لكن لا يلزم
ان يلزم عنهما شيء آخر لامكان التخلف في مدلولهما
عنهما وقوله لذاتها يحترز عن القياس الّذي

يلزم عنه بعد التسليم قول آخر لا لذاتها بل بواسطة
مقدمة اجنبية كما في قياس المساوات وهو
ما يتركب من قولين بحيث يكون متعلّق محمول
اولهما موضوع الاخر كقولنا آ مساوٍ لب وب
مساوٍ لج فان هذين القولين مستلزمان ان
آ مساوٍ لج لا لذاتهما بل بواسطة مقدمة اجنبية
وهي ان كل مساوٍ المساوي مساوٍ لذلك الشيء وهو
ج وانما قال من اقوال ولم يقل من مقدمات
لئلا يلزم الدور لان المقدمة عرفوها بانها ما
جعلت جزء القياس فاخذ القياس في تعريفها

فلو اخذت هي ايضا في تعريف القياس لزم الدور
وهو اما اقتراني كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف
محدث فكل جسم محدث وقولنا كلما كانت الشمس
طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجود
فالارض مضيئة ينتج كلما كانت الشمس طالعة فا
الارض مضيئة وان كان عين النتيجة او نقيضها
مذكورا فيه بالفعل فهو استثنائي كقولنا ان كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة
طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة ينتج
فالنهار موجود لكن وقولنا ان كانت الشمس طالعة

فالنهار موجود لكن النهار ليس بموجود فالشمس
ليست بطالعة وانما سمي الاول اقترانيا لكون الحدود
فيه مقترنة غير مستثنا وانما سمي الثاني استثنائيا لا
شتماله على اداة الاستثناء وهو لكن والمراد بكون
عين النتيجة او نقيضها مذكورا بالفعل في القياس
هو ان يكون طرفاها او طرفا نقيضها مذكورا
بالترتيب الذي هو بالنتيجة قال والمشترك المكرر
بين المقدمتين القياس فصاعدا يسمى حدا الاوسط
وموضوع المطلوب يسمى حدا اصغر ومحموله يسمى اكبر
المقدمة التي فيها الاصغر يسمى الصغرى والتي

فيها الاكبر يسمى الكبرى وهيئة التأليف من الصغرى

والكبرى يسمى شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط

ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى

فهو الشكل الاول وان كان بالعكس فهو الشكل الرابع

وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث او

محمولا فيهما فهو الثاني فهذه هي الاشكال الاربعة في

المنطقية اقول اعلم ان المشترك المكرر بين مقدمتي

القياس فصاعدا يسمى حدا اوسط لتوسطه بين

طرفي المط سواء كان موضوعا او محمولا او مقدما

او تاليا وقد مر مثالهما انفا وموضوع المط يسمى

حدا اصغر لانه اخص في الاغلب والاخص اقل افرادا

فيكون اصغر ومحمول المط يسمى حدا اكبر لانه

اعم في الاغلب والاعم اكثر افرادا فيكون اكبر و

المقدمة من المقدمات القياس التي فيها الاصغر

يسمى الصغرى لاشتمالها على الاصغر فيكون ذات

الاصغر وهذا ليس الا معنى الصغرى والمقدمة

التي فيها الاكبر يسمى الكبرى لاشتمالها على الاكبر فيكون

ذات الاكبر وهذا ليس الا معنى الكبرى واقتران الصغرى

بالكبرى في الايجاب والسلب وفي الكلية والجزئية

يسمى قرينة ولم يذكر المصنف هنا ما هيئة التأليف

بين الصغرى والكبرى يسمى شكلا اى الهيئة الحاصلة
من اقتران الصغرى بالكبرى يسمى شكلا والاشكال
اربعة لان الحد الاوسط ان كان محمولا فى الصغرى
موضوعا فى الكبرى فهو الشكل الاول نحو كل ج ب
وكل ب ا فكل ج ا وان كان العكس اى ان كان موضوعا
فى الصغرى محمولا فى الكبرى فهو الشكل الرابع نحو كل
ب ج وكل ا ب فبعض ج ا وان كان اى الحد
الاوسط موضوعا فيهما اى فى الصغرى والكبرى نحو
كل ب ج وكل ب ا فبعض ج ا فهو الشكل الثالث
وان كان محمولا فيهما اى فى الصغرى والكبرى نحو

كل ج ب ولا شيء من ا ب فلا شيء من ج ا فهو شكل
الثانى فهذه الاشكال الاربعة فى المنطق قال
والشكل الرابع منها بعيد من الطبع جدا والثانى
يرد الى الاول بعكس الكبرى والثالث يرد اليه بعكس
الصغرى والرابع يرد اليه بعكس الترتيب او بعكس
مقدمتيه جميعا والكامل فى الانتاج هو الاول
والذى له طبع مستقيم وعقل سليم لا يحتاج الى رد
الشكل الثالث الى الاول وانما ينتج الثانى عند اختلاف
مقدمتيه بالايجاب والسلب اقول من هذه الاشكال
الاربعة المذكورة فى المنطق الشكل الرابع وهو بعيد

عن الطبع جدا ولا يستحصل المطلوب الا بالتغيير

وانما المستحصل بالاشكال الباقية بالتبيين ومن هذه

الاشكال ما هو اقرب الى الطبع وهو الشكل الاول والباقية

اعني الثاني والثالث والرابع ترد عنه الاحتياج الى

الشكل الاول والذي له طبع سليم وعقل مستقيم لا يحتاج

الى رد الشكل الثاني الى الاول لانه اقرب من البديهة اليه

لمشاركته اياه في صغراه التي هي اشرف المقدمتين

لاشتمالها على موضع المطلوب الذي هو اشرف من المحمول

لان المحمول انما يطلب لاجله واعلم ان الشكل الثاني

انما ينتج اذا كانت مقدمتاه اي الصغرى والكبرى فيه

المختلفتين بالايجاب والسلب اي اذا كانت احديهما

موجبة والاخرى سالبة والا لكانتا اما موجبتين او

سالبتين واياما كانت يتحقق الاختلاف في النتيجة اما

اذا كانتا موجبتين فلانه يصدق كل انسان حيوان و

كل ناطق حيوان والحق الايجاب واذا ابدلنا الكبرى

بقولنا وكل فرس حيوان كان الحق السلب واما اذا

كانتا سالبتين فلانه يصدق لا شيء من الانسان

بحجر ولا شيء من الفرس بحجر والحق السلب ولو بدلنا

الكبرى وقلنا لا شيء من الناطق بحجر كان الحق الايجاب

نجدها اذا وجدنا الاختلاف بين المقدمتين

بالايجاب والسلب ومع هذا الشرط يلزم كلية الكبرى

في هذا الشكل والا لاختلف النتيجة كقولنا لا شيء

من الانسان بفرس وبعض الحيوان فرس والحق

الايجاب فلو قلنا وبعض الصاهل فرس كان

الحق السلب هذا على تقدير الايجاب الكبرى واما على

تقدير سلبها فلانه يصدق قولنا كل انسان

حيوان وبعض الجسم ليس بحيوان والحق الايجاب

واذا قلنا بعض الحجر بحيوان كان الحق السلب فلم بد

المص هذا الشرط **قال** والشكل الاول هو الذي

جعل معيارا لبقية العلوم فنورد ههنا لنجعل د ستورا

او لينتج المط وشرطه انتاجه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى

وضروبه المنتجة اربعة الضرب الاول كل جسم مؤلف

وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث والثاني كل جسم

مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم فلا شيء من الجسم

بقديم والثالث بعض الجسم حادث فبعض الجسم [مؤلف وكل مؤلف صح]

حادث والرابع بعض الجسم مؤلف ولا شيء من

المؤلف بقديم فبعض الجسم ليس بقديم **اقول** اعلم

انه لما كان الشكل الاول بين الاشكال اصلا

والباقية مرتدة اليه عند الاحتياج ولهذا

ما جعل معيار العلوم الالة ولذلك اورده المص

همنا مع ضروبه المنتجة دون غيره ليجعل دستورا

اى قانونا النيح منه المطالب وتوطيه لفهم الباقية وضروبه

المنتجة اربعة لان القسمة العقلية تقتضى ان تكون ستة الاول

عشر فسقط منها اثنا عشر كما بين فى المطولات و

بقى اربعة اضرب الضرب الاول هو ان يكون من موجبتين

كليتين والنتيجة موجبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف

وكل مؤلف محدث ينتج سالبة كلية كقولنا كل

جسم مؤلف ولا شئ من المؤلف بقديم ينتج لا شئ

من الجسم بقديم والضرب الثالث ان يكون من موجبتين

والصغرى جزئية والنتيجة موجبة جزئية كقولنا بعض

كل جسم محدث والضرب الثالث ان يكون من مطلقتين والكبرى سالبة والنتيجة جزئية

الجسم مؤلف وكل مؤلف حادث ينتج بعض الجسم حادث

والضرب الرابع ان يكون موجبة جزئية صغرى

وسالبة كلية كبرى والنتيجة سالبة جزئية كقولنا

بعض الجسم ليس بقديم ومن هذا يعرف ان ايجاب

الصغرى وكلية الكبرى شرط فى الشكل الاول

والا لاختلف النتيجة اما الاول فلانه يصدق

لا شئ من الانسان بفرس وكل فرس حيوان

والحق الايجاب واذا ابدلنا الكبرى بقولنا وكل

فرس صاهل كان الحق السلب اما الثانى فلانه يصدق

كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس كان الحق

السلب واذا قلنا بعض الحيوان ضاحك كان الحق
الايجاب قال واما القياس الاقتراني اما مركب
من حمليتين كما مر واما من متصلتين كقولنا ان
كانت الشمس طالعة فالنهار الارض مضيئة واما من
منفصلتين كقولنا كل عدد اما زوج او فرد وكل
زوج اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج كل
عدد فهو اما فرد الفرد او زوج الفرد واما من حملية
ومتصلة كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا
فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج كلما كان هذا
انسان فهو جسم اما من حملية ومنفصلة كقولنا

فالنهار موجود فالارض مضيئة ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة

كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج فهو منقسم
بمتساويين واما من متصلة ومن منفصلة كقولنا
كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان ودايما
وكل حيوان فهو اما ابيض او اسود ينتج كلما كان
هذا انسانا فهو اما ابيض او اسود اقول
اعلم انه لما قسم المص القياس من قبل الى الاقتران
والاستثنائي اراد ان يبين ان كل واحد منهما
اي شيء يتركب فقال القياس الاقتراني اما ان
يتركب من مقدمتين حمليتين كما مر من قولنا
كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فان كلا من جانبي

المقدمتين حملية واما ان يتركب من مقدمتين شرطية
متصلتين كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود وان كان النهار موجود فالارض
مضيئة ينتج من المقدمتين هاتين الشرطيتين
المتصلتين ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة
والمراد من المتصلتين متصلتان لزوميتان
لا اتفاقيتان كما ذكر في المطولات واما ان يتركب
القياس المذكور من مقدمتين شرطيتين منفصلتين كقولنا
كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج اما زوج الزوج او
زوج الفرد واما ان يتركب القياس المذكور من مقدمة

حملية ومقدمة متصلة سواء كانت الحملية
الصغرى والمتصلة كبرى او بالعكس الحملية الكبرى اصح
والمتصلة صغرى كقولنا كلما كان هذا الشيء
انسان فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج من
هاتين المقدمتين اللتين اوليهما متصلة
والاخرى حملية كلما كان هذا الشيء انسان
فهو جسم واما ان يتركب من مقدمة حملية و
مقدمة منفصلة سواء كانت الحملية صغرى
ومنفصلة كبرى او بالعكس كقولنا كل عدد اما
زوج او فرد وكل زوج ينقسم بمتساويين ينتج

من هاتين المقدمتين اللتين اوليهما منفصلة
والاخرى حملية كقولنا كل عدد فهو اما مفرد او
منقسم بمتساويين واما ان يتركب من مقدمة
متصلة ومقدمة منفصلة سواء كانت المنفصلة
صغرى والمتصلة كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان
هذا الشيء انسانا فهو حيوان فهو اما ابيض او
اسود ينتج من هاتين المقدمتين اللتين او
ليهما متصلة والاخرى منفصلة كلما كان هذا
الشيء انسانا فهو اما ابيض او اسود قال واما
القياس الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان

كانت متصلة فالاستثناء عين المقدم ينتج
عين التالي كقولنا ان كان هذا انسانا فهو
حيوان لكنه انسان فهو حيوان واستثناء نقيض
التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا ان كان هذا
انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فلا يكون انسانا
او ان كانت منفصلة فالاستثناء عين احد
جزئيه ينتج نقيض الجزء الثاني واستثناء نقيض
احدهما ينتج عين الثاني اقول لما فرغ من بيان
القياس الاقتراني شرع في بيان الاستثنائي فنقول
القياس الاستثنائي مركب دائما من مقدمتين احديهما

شرطية والاخرى وضع احد جزئيها اى اثباته
اى رفعه سواء كانت متصلة او منفصلة اما
ان كانت متصلة فكقولنا ان كانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لكن الشمس طالعة ينتج فالنهار
موجود ولو قلت لكن النهار ليس بموجود ينتج ان
الشمس ليست بطالعة واما ان كانت منفصلة فكقولنا
دائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا لكن
هذا العدد زوج ينتج انه ليس بفرد ولو قلت لكنه
ليس بزوج ينتج انه فرد واذا عرفت هذا فنقول الشرطية
الموضوعة فى القياس الاستثنائى ان كانت متصلة

[سواء كان الوضع وضع ثبوت او وضع نفى]

فالاستثناء عين المقدم ينتج عين التالى والا لزم
انفكاك اللازم عن الملزوم فتبطل الملازمة و
استثناء نقيض التالى ينتج نقيض المقدم والا لزم
وجود الملزوم بدون اللازم فتبطل الملازمة
ايضا كما ثبت فى المثال الاول وان كان الشرطية
الموضوعة فى القياس الاستثنائى منفصلة لا
ستثناء عين احد الجزئين سواء كان مقدما
او تاليا ينتج نقيض الاخر لامتناع الجمع بينهما و
استثناء نقيض احدهما اى احد الجزئين كذلك
ينتج عين الاخر لامتناع الخلو بينهما كما ثبت فى

المثال الثاني فعليك بالتأمل في المثالين المذكورين
وهذا اذا كانت المنفصلة حقيقية وان شئت ان
تدرك البحث بكماله في المنفصلات فارجع الى
الرسائل المطولات **قال** البرهان وهو قياس
مؤلف من مقدمات يقينية لانتاج يقيني واليقينيات
اقسام اوليات كقولنا الواحد نصف الاثنين و
الكل اعظم من الجزء والمشاهدات كقولنا الشمس
مشرقة والنار محرقة ومجربات كقولنا السقمونيا
مسهل والصفراء وحدسيات كقولنا نور القمر
مستفاد من الشمس ومتواترات كقولنا محمد عليه

السلام ادعى النبوة وظهرت المعجزات على يده و
قضايا قياساتها معها كقولنا الاربعة زوج
بسبب حاضر في الذهن وهو الانقسام بمتساويين
اقول من الاصطلاحات المنطقية المذكورة
التي يجب استحضارها عن الخوض في الشيء من العلوم
البرهان وهو يرسم بانه قياس مؤلف من المقدمات
اليقينية لانتاج اليقيني كما مر في الامثلة واليقيني
هو اعتقاد الشيء بانه لا يمكن ان يكون الا كذا
مطابقا للواقع غير ممكن الزوال اما اليقينيات
فاقسامه ستة منها اوليات وهي ما يحكم العقل

فيه بمجرد تصور الطرفين كقولنا الواحد نصف
الاثنين والكل اعظم من الجزء ومنها مشاهدات
وهي ما يحكم العقل فيه بالحس سواء كان من الحواس
الظاهرة او من الحواس الباطنة كقولنا الشمس مشرقة
والنار محرقة وكقولنا غضبا وخوفا ومنها مجربات
وهي ما يحتاج العقل في جزم الحكم فيه الى واسطة
الى تكرار كثرة المشاهدة مرة بعد اخرى كقولنا السقمونيا
مسهل للصفراء وهذا الحكم انما يحصل بواسطة
مشاهدات وهي كثيرة ومنها حدسيات وهي
ما لا يحتاج العقل في جزم الحكم فيه الى واسطة

تكرار المشاهدات كقولنا نور القمر مستفاد من
الشمس لاختلاف تشكلاته النورية بحسب اختلاف
اوضاعه من الشمس قربا وبعدا ومنها متواترات
وهي ما يحكم العقل فيه في جزم الحكم بواسطة السماع
من جمع كثير استحال العقل توافقهم على الكذب
كالحكم بان محمدا عليه السلام ادعى النبوة و
ظهر المعجزات على يده ومنها قياساتها معها وهي
ما يحكم العقل فيه بواسطة حاضرة لا تغيب عن
الذهن عند تصور الطرفين كقولنا الاربعة
زوج بسبب وسط حاضر في الذهن وهو الانقسام

بقياسين والوسط ما يقترن بقولنا لانه حين
يقال لانه كذا وكذا قال والجدل قياس مؤلف
من مقدمات مشهورة والخطابيات قياسات
مؤلف مقدمات مقبولة من شخص واحد معتقد
فيه او مظنونة والشعر قياس مركب من مقدمات
تنبسط النفس فيها او تنقبض والمغالطة هي
قياس مركب من مقدمات كاذبة شبيهة بالحق
او بالمشهورة او مؤلف من مقدمات وهمية
كاذبة والعمدة ٥ هو البرهان اقول من الاصطلاحات
المنطقية المذكورة الجدل وهو قياس مؤلف

من مقدمات مشهورة كالمقدمات التي ذكرناها في
اليقينية الغرض في ترتيبها الزام الخصم وهو ظاهر
ومنها الخطابة وهي القياس مركب من مقدمات
مقبولة من شخص معتقد فيه او مقدمات مظنونات
والغرض منه ترغيب الناس فيما ينفعهم من امور معاشهم
كما يفعله الخطباء والوعاظ ومنها الشعر وهو قياس
مركب من مقدمات تنبسط منها النفس او تنقبض كما
اذا قيل الخمر ياقوتة سيالة انبسط النفس ورغبت
في شربها واذا قيل العسل مرة فهو مقيئة انقبضت
النفس وتنفرت عن اكلها ومنها المغالطة وهو قياس

مركب منه مقدمات كاذبة تشبه بالحق وبا المشهورة

او مركب من مقدمات وهمية كاذبة والغلط اما

من جهة الصورة فكقولنا لصورة الفرس المنقوش

على الجدار انها فرس وكل فرس صهال ينتج ان تلك

الصورة صهالة واما ان يكون من جهة المعنى فكقولنا

كل انسان فرس فهو فرس انسان فكل انسان فرس

فهو فرس ينتج ان بعض الانسان فرس واعلم ان ما عليه

الاعتقاد والتعويل من هذه القياسات انما هو البرهان

لكونه مركب من المقدمات اليقينية و

لكن اخر ما كتبناه من اوراق

ما في الكتاب السياقي

بعون الله تعالى وحسن

توفيقه وهو الجواد

الفيض تمت

سنة ٩٦٢

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله واهب التوفيق ونشكره بهداية الطريق
ونصلي على محمد وآله اجمعين وبعد فهذه رسالة
في المنطق اوردنا فيها ما يجب استحضارها لمن يبتدئ
شيئا من العلوم مستعينا بالله ايساغوجي اللفظ
الدال على تمام ما وضع له بالمطابقة وعلى جزئه بالتضمن
ان كان له جزء وعلى ما يلازمه في الذهن بالالتزام
كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة
وعلى احدهما بالتضمن وعلى القابل العلم وصنعة الكتابة

بالالتزام ثم اللفظ اما مفرد وهو الذي لا يراد بالجزء
منه دلالة على جزء المعنى كالانسان واما مؤلف
وهو الذي لا يكون كذلك كرامي الحجارة والمفرد اما
كلي وهو الذي لا يمتنع نفس تصور مفهومه من وقوع الشركة
كالانسان واما جزئي وهو الذي يدخل في حقيقة
جزئياته كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس و
اما عرضي وهو الذي يخالفه والذاتي اما مقول في
جواب ما هو بحسب الشركة المتصلة كالحيوان بالنسبة
الى الانسان والفرس وهو الجنس ويرسم بانه كلي
مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو

المحضة بدل

واما مقول في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معًا كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وهو النوع
ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون
الحقيقة في جواب ما هو بل مقول في جواب اي شيء هو في
ذاته وهو الذي يميز الشيء عما يشاركه في الجنس كالناطق
بالنسبة الى الانسان وهو الفصل ويرسم بانه كلي
يقال على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته واما الكلي العرضي
فاما ان يمتنع انفكاكه عن الماهية وهو العرض اللازم
او لا يمتنع انفكاكه عن الماهية وهو العرض المفارق
وكل واحد منهما اما يختص بحقيقة واحدة وهو الخاصة

كالضاحك بالقوة والفعل للانسان ويرسم بانه
كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولا عرضيا
واما يعم حقائق فوق واحدة وهو العرض العام كالمتنفس
بالقوة والفعل بالنسبة الى الانسان وغيره من الحيوانات
ويرسم بانه كلي يقال على ما تحت حقائق مختلفة قولا
عرضيا القول الشارح الحد قول دال على ماهية الشيء
وهو الذي يتركب من جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان
الناطق بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام و
الحد الناقص وهو الذي يتركب من الجنس البعيد وفصل
القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم

التام وهو الذي يتركب من جنس الشيء وخاصته

اللازمة كالحيوان الضاحك في تعريف الانسان

والرسم الناقص وهو الذي يتركب من عرضيات

يختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف الانسان

انه ماشي على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة

مستقيم القامة ضحاك بالطبع القضية

قول يصح ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب

فيه وهي اما حملية كقولنا زيد كاتب واما شرطية

متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار

موجود واما شرطية منفصلة كقولنا العدد

اما زوج او فرد والجزء الاول من الشرطية يسمى

موضوعا والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية

يسمى مقدما والثاني تاليا والقضية اما موجبة

كقولنا زيد كاتب واما سالبة كقولنا زيد ليس

بكاتب وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا

واما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب و

لا شيء من الانسان بكاتب واما جزئية مسورة

كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس

بكاتب واما ان لا يكون كذلك يسمى مهملة كقولنا

الانسان ناطق الانسان ليس بناطق والمنفصلة

اما الموقتية كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود واما الاتفاقية كقولنا ان كان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية
كقولنا العدد اما زوج واما فرد وهي مانعة الجمع
والخلو معا واما مانعة الجمع فقط كقولنا هذا
الشيء اما شجر او حجر واما مانعة الخلو فقط
كقولنا زيد اما ان يكون في البحر واما ان لا يغرق
وقد يكون المنفصلات ذوات اجزاء كقولنا العدد
اما زايد او ناقص او مساو والتناقض هو اختلاف
القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته

ان يكون احديهما صادقة والاخرى كاذبة كقولنا
زيد كاتب زيد ليس بكاتب ولا يتحقق ذلك الا بعد
اتفاقهما في الموضوع والمحمول والزمان والمكان و
الاضافة والقوة والفعل والجزء والكل والشرط و
نقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية ونقيض
السالبة الكلية انما هي الموجبة الجزئية كقولنا كل
انسان حيوان بعض الانسان ليس بحيوان ولا شيء
من الانسان بحيوان بعض الحيوان الانسان والمحصورات
لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية
لان الكليتين قد تكونان في مادة كقولنا كل انسان

كاتب لا شيء من الانسان بكاتب والجزئية فان قد تصدق

كقولنا بعض الانسان كاتب بعض الانسان ليس

بكاتب العكس وهو تبديل الموضوع مع بقاء الكيف

بحاله والتصديق والتكذيب بحاله والموجبة الكلية

لا تنعكس كلية اذ يصدق قولنا كل انسان حيوان

ولا يصدق قولنا كل حيوان انسان بل جزئية

لانا اذا قلنا كل انسان حيوان يصدق بعض

الحيوان انسان فانا نأخذ شيئاً معيناً موصوفاً

بالانسان وحيوان فيكون بعض الحيوان انساناً

والموجبة الجزئية بهذه الحجة ايضاً تنعكس جزئية

والسالبة الكلية تنعكس كلية وذلك بيّن بنفسه

فانه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر يصدق

لا شيء من الحجر بانسان والسالبة الجزئية لا

عكس لها لزوماً لانه يصدق بعض الحيوان ليس بحيوان

ولا يصدق عكسه وهو بعض الانسان ليس بحيوان

القياس وهو قول مؤلف من اقوال متى سلمت

لزم عنها لذاتها قول آخر وهو اما اقتراني كقولنا

كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث

واما استثنائي كقولنا ان كانت الشمس طالعة

فالنهار موجود لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست

لبيت بطالعة فالمكرر بين مقدمتي القياس
فصاعدا يسمى حدا اوسط وموضوع المطلوب
يسمى حدا اصغر ومحموله يسمى حدا اكبر والمقدمة
التي فيها الاصغر يسمى الصغرى والتي فيها الاكبر
تسمى كبرى وهيئة التاليف من الصغرى والكبرى
يسمى شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط
ان كان محمولا في الصغرى موضوعا في الكبرى
فهو الشكل الاول وان كان بالعكس فهو الشكل
الرابع وان كان موضوعا فيهما فهو الثالث
ومحمولا فيهما فهو الثاني فهذه هي الاشكال الاربعة

المذكورة في المنطق والشكل الرابع منها بعيد عن
الطبع جدا والذي له طبع مستقيم وعقل سليم لا يحتاج
الى رد الثاني الى الاول وانما ينتج الثاني عند اختلاف في
مقدمتيه بالايجاب والسلب والشكل الاول هو الذي
جعل معيار العلوم فنورده ههنا ليجعل دستورا
وينتج منه المطلوب بشرط انتاجه ايجاب الصغرى
وكلية الكبرى فضروبه المنتجة اربعة اضرب الضرب
الاول كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم
محدث والثاني كل جسم مؤلف ولا شيء من المؤلف
بقديم فلا شيء من الجسم بقديم والثالث بعض الجسم

مؤلف وكل مؤلف حادث فبعض الجسم حادث الرابع
بعض الجسم مؤلف فلا شيء من المؤلف بقديم فبعض
الجسم ليس بقديم والقياس الاقتراني اما من حمليتين كما
مر واما من متصلتين كقولنا ان كانت الشمس
طالعة فالنهار موجود وان كان النهار موجود
فالارض مضيئة ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض
مضيئة واما منفصلتين كقولنا كل عدد زوج
او فرد وكل زوج فهو اما زوج الزوج او زوج الفرد
واما من حملية ومتصلة كقولنا كلما كان هذا
الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج كلما

كان هذا الشيء انسانا فهو جسم واما من حملية
ومنفصلة كقولنا كل عدد اما زوج او فرد وكل
زوج فهو منقسم بمتساويين ينتج كل عدد فهو اما
فرد او منقسم بمتساويين واما من متصلة ومنفصلة
كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان
وكل حيوان فهو ابيض او اسود واما القياس الاستثنائي
فالشرطية الموضوعة فيه ان كانت متصلة موجبة
لزومية فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي
واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا ان
كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه انسان فهو حيوان

وان كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان
فهو ليس بانسان فان كانت منفصلة فاستثناء
عين احد الجزئين ينتج نقيض الاخر واستثناء
نقيض احدهما ينتج عين الآخر البرهان وهو قياس
مؤلف من مقدمات يقينية بالانتاج اليقيني و
اليقينيات اقسام احدها اوليات كقولنا الواحد
نصف الاثنين والكل اعظم من الجزء ومشاهدات
كقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة ومجربات كقولنا
السقمونيا مسهل للصفراء وحدسيات كقولنا نور القمر
مستفاد من الشمس ومتواترات كقولنا محمد صلى

الله عليه وآله وسلم افضل الصلوات واكمل التحيات
ادعى النبوة واظهر المعجزات على يده وقضايا قياساتها
معها كقولنا الاربعة زوج بسبب وسط حاضر في
الذهن وهو الانقسام والجدل وهو قياس مؤلف
مقدمات مشهورة والخطابة وهو قياس
مؤلف من مقدمات مقبولة من شخص معتقد
فيه او مظنونة والشعر وهو قياس مؤلف من مقدمات
تنبسط منها النفس او تنقبض والمغالطة وهو قياس
مؤلف من مقدمات وهمية كاذبة والمموهة
شبيهة بالحق او بالمشهور او من مقدمات

هيئة كاذبة والعمدة هو البرهان تمت

الكتاب بعون الملك الوهاب المسمى

تمت صح

باليسا قوجي في يوم الاربعاء

تحريرا في ٢٧ شهر ذي الحجة

محمد رسول

على يد فقير الحقير

طبوج حسن

بن محمد

سنة ١٢٣

نتايج شكل اول در كميت تابع است صغرى را و در كيفيت تابع است كبرى را

اى الكلية والجزئية — اى ايجاب و سلب

صغراى موجبه كلى	وكبراى موجبه كليه	نتيجه موجبه كلى
كل انسان حيوان	وكل حيوان جسم	كل انسان جسم
صغراى موجبه جزئيه	وكبراى موجبه كليه	نتيجه موجبه جزئيه
بعض الانسان كاتب	وكل كاتب متحرك الاصابع	بعض الانسان متحرك الاصابع
صغراى موجبه كليه	وكبراى سالبه كليه	نتيجه سالبه كليه
كل انسان حيوان	ولاشيء من الحيوان بحجر	لاشيء من الانسان بحجر
صغراى موجبه جزئى	وكبراى سالبه كليه	نتيجه سالبه جزئى
بعض الانسان كاتب	لاشيء من الكاتب بساكن الاصابع	بعض الانسان ليس بساكن الاصابع

شكل ثانى شرطيست كليه كبرى

موجبه كلى صغرى	سالبه كليه كبرى	نتيجه سالبه كليه
كل انسان حيوان	لاشيء من الحجر بحيوان	لاشيء من الانسان بحجر
موجبه جزئيه صغرى	سالبه كليه كبرى	نتيجه سالبه جزئى
بعض الانسان كاتب	لاشيء من الحجر بكاتب	بعض الانسان ليس بحجر
سالبه جزئيه صغرى	با موجبه كليه كبرى	نتيجه سالبه جزئى
بعض الحيوان ليس بكاتب	وكل انسان كاتب	بعض الحيوان ليس بانسان
سالبه كليه صغرى	با موجبه كليه كبرى	نتيجه سالبه كليه
لاشيء من الحجر بحيوان	وكل انسان حيوان	لاشيء من الحجر بحيوان

نتیجه شکل ثالث آلتی که صغرای وکی موجبه وبکی موجبه بکی اولمق وکلیه

صغری	کبری	نتیجه
موجبهٔ کلیهٔ صغری	وموجبهٔ کلیهٔ کبری	نتیجه موجبه جزئی
کل انسان حیوان	وکل انسان ناطق	وبعض الحیوان ناطق
موجبه جزئی صغری	وموجبهٔ کلیهٔ کبری	نتیجه موجبه جزئی
بعض الانسان حیوان	وکل انسان ناطق	بعض الحیوان ناطق
موجبهٔ کلیه صغری	وموجبه جزئیهٔ کبری	نتیجه موجبه جزئیه
کل انسان حیوان	بعض الانسان کاتب	بعض الحیوان کاتب

وایکی سه نتیجه سالبه جزئیست

صغری	کبری	نتیجه
موجبهٔ کلیهٔ صغری	وسالبهٔ کلیهٔ کبری	نتیجه سالبه جزئی
کل انسان حیوان	ولاشیء من الانسان بفرس	بعض الحیوان لیس بفرس
موجبه جزئیه صغری	وسالبهٔ کلیهٔ کبری	نتیجه سالبه جزئی
بعض الحیوان انسان	ولاشیء من الحیوان بکاتب	بعض الانسان لیس بفرس
موجبهٔ کلیه صغری	وسالبه جزئیهٔ کبری	نتیجه سالبه جزئی
کل انسان ناطق	بعض الانسان لیس بکاتب	بعض الناطق لیس بکاتب

تمت بعون الله الملک الوهاب

هذا دعای عقیق

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا

مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَوٰتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ

وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ

وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ اللَّهُمَّ مِنْكَ وَلَكَ بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ

أَكْبَرُ و مقارن این کفتن منقول شود

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ فَإِنَّهَا

بِيَدِكَ وَلَا يَمْلِكُ بِأَحَدٍ وَرَسُولِكَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى

نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ هر روز این دعا را هفت نوبت

بخواند و متاع خود دهد زود فروخته میشود

صاحبه اسمعیل بک بن شهید عثمان پاشا [illegible]

صاحبه

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Fatih
Yeni Kayıt No.
Eski Kayıt No. 3231